



تئوریک

Alternative
Theory

خرداد
۱۳۹۱

سرمایه داری و قومیت

فروغ اسدیپور



ما تم نگیرید! سازماندهی کنیدا



سرمقاله

ضرورت و چیستی پراتیک تئوریک فروغ اسدپور

پیش درآمد

امروز چپ مارکسیست در سراسر جهان مشغول بازسازی نظری و عملی خویش است تا بتواند یک بار دیگر، از نو، ضرورت حضور خود در مبارزات رهایی‌بخش اجتماعی را ثابت کند. در این راستا در حیطه‌ی مبارزات تئوریک در سطح عالی، توجه خاصی به اقتصادسیاسی سرمایه‌داری و روش نقد آن، فلسفه‌ی علم و نیز چگونگی خوانش کاپیتال مارکس (دیالکتیک سیستماتیک) (۱) مبذول شده و می‌شود. اگرچه شاید این تلاش‌ها و دستاوردهای تئوریک در ظاهر "ارتباط"ی به مبارزات روزمره و عاجل طبقه‌ی کارگر و توده‌های به‌جان‌آمده از وضعیت موجود نداشته باشند، اما یک چنین برداشتی سطحی‌نگری و ساده‌اندیشی محض خواهد بود. واقعیت این است که بدون اشراف به دستاوردهای این سطح از تئوری‌های فلسفی-علمی امکان پیش‌روی عملی اگر نه ناممکن، دست‌کم دشوار خواهد بود. زیرا که این سطح از تئوری با ارائه‌ی استدلال‌هایی بسیار نیرومند و منسجم در نقد ساختارهای اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری (به‌طور کلی و نوع متاخر آن به‌طور خاص) استحکامات ایدئولوژیک-تئوریک اردوگاه مقابل را درهم کوبیده و بر مسیر سیاسی پیش رو روشنی می‌اندازد. جان‌مایه‌ی این استدلال‌های تئوریک چنان است که اصرار بر انجام تحولات عمیق، رادیکال و بازگشت‌ناپذیر اجتماعی را به امری ناگزیر تبدیل کرده و آن را به سرنوشت بشریت گره می‌زند. به‌جز این تأثیر تربیتی آثار تولیدشده در این سطح بر اندیشه و جان خواننده چنان عمیق و پایدار است که جای هیچ‌گونه سازشی با ایدئولوژی‌های تئوریک رایج در عصر ما باقی نمی‌گذارد. تلاش‌های جانانه و درخشانی در زمینه‌های تئوریک دیگر به ویژه در سطوح میانی نیز در جریان است. در این سطح مسائلی هم‌چون تحلیل از مناسبات بین‌المللی و ساختارهای بازار جهانی در سرمایه‌داری معاصر، وضعیت کشورهای اصلی و پیرامونی، موضوع سوسیالیسم و الزامات عملی آن، جمع‌بندی از تجارب سوسیالیسم بورکراتیک و آمرانه‌ی بلوک شرق سابق و انبوهی از مسائل دیگر هم‌چون ساختار طبقاتی در کشورهای گوناگون و در سطح جهانی و نظایر آن همه در دستور کار قرار دارند. در سطح عملی‌تر نیز جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی در حال نضج‌گیری و فرموله‌کردن مطالبات خویش هستند و مارکسیست‌ها در عین حفظ تمایزات خود و تأکید بر آنها، همراه با نیروهای مترقی دیگری که خواهان انجام تغییرات رادیکال در وضعیت موجود هستند، در این مبارزات مشارکت کرده و تلاش دارند تا در انسجام و استحکام تئوریک و

در این شماره می‌خوانید:

- ضرورت و چیستی پراتیک تئوریک، فروغ اسدپور (ص ۲)
- سرمایه‌داری و قومیت: بازتولید هویت قومی در سرمایه‌داری پیشرفته، فروغ اسدپور (ص ۹)
- همکاری با آلترناتیو (ص ۴۴)

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

نشر آلترناتیو منتشر می‌کند



خواندن با گلوی خونین
(مجموعه آثار امیرپرویز پویان)

به همراه
مقدمه آلترناتیو؛
ما و میراث پویان؛ فدا یا بقا؟

سازمانی-عملی این جنبش‌ها ادای سهم کنند. مارکسیست‌های ایران نیز به سهم خود تلاش‌های بسیاری کرده و می‌کنند تا این دستاوردهای تئوریک و عملی را به زبان فارسی نشر و گسترش دهند تا در خدمت رویش و پاگیری یک جنبش نیرومند اجتماعی سوسیالیستی در کشورمان قرار گیرند. لازم است که نسل جوان فعالین مارکسیست و سایر نیروهای مترقی در پژوهش‌های بسیار مبرمی که پیرامون جامعه‌ی ایران باید انجام شود و نیز برای تغییرات اجتماعی آینده، از این منابع و دستاوردها کمک گرفته و از ارتکاب خطاهای تئوریک، سیاسی و عملی دوره‌های پیشین پرهیز کنند. (۲)

به‌جز آنچه در باره‌ی ضرورت پراتیک تئوریک گفته شد، ذکر نکاتی حول چیستی این پراتیک نیز الزامی است تا مصادیقی از فرایند آن به‌دست داده باشیم. در این‌جا با وام‌گیری از فلسفه‌ی علم روی باسکار (۳) و برخی نوشته‌های دیگر او ابتدا به‌نحوی مقدماتی چیستی پراتیک تئوریک را توضیح داده و سپس در ادامه به روش مارکس در کاپیتال پیرامون توضیح شکل مزد می‌پردازم تا بدین‌ترتیب معنای پراتیک تئوریک در عالی‌ترین سطح، و نیز خصلت انقلابی آن را کمی توضیح داده باشیم. در همین راستا دو مقوله‌ی علم و ایدئولوژی نیز در همین سطح از تئوری مورد بحث قرار می‌گیرد و در پایان به تفاوت بین “دانشمند تئوریک” و “دانشمند کاربردی” اشاره می‌کنم (۴)، با این امید که در چپ ایران شاهد رویش و برآیند فراوان هر دو نوع دانشمند باشیم.

پراتیک تئوریک چیست؟

پراتیک تئوریک در بالاترین سطح خود درواقع نوعی فعالیت علمی است. یک فعالیت علمی، درواقع حاوی پراتیک نقد هم هست. پراتیک نقد علمی هم مستلزم کاربرد روش دیالکتیکی است. و کاربرد این یک نیز خصلتی انقلابی به فعالیت ما می‌بخشد. پس پراتیک تئوریک در بالاترین سطح خود درواقع یک پراتیک علمی-انتقادی-دیالکتیکی-انقلابی است. “دانشمند تئوریک” در این سطح یک انقلابی ناب است و با “دانشمند کاربردی” تفاوت دارد که در سطح “واقعیت مشخص” و با انواع جرح و تعدیل‌شده‌ی تئوری‌ها و ترکیب و چینش آنها برای پاسخ‌گویی به الزامات عمل سیاسی مشغول است. درضمن دانشمند نوع دوم معمولاً تا حدی محافظه‌کارتر از نوع نخست است. در زیر تلاش خواهیم کرد این گزاره‌ها را بیشتر توضیح بدهم.

پراتیک تئوریک خصلتی علمی دارد زیرا که دغدغه‌ی آن در وهله‌ی نخست شناخت سیستماتیک یک ابژه و تولید مفاهیمی “متناظر” با آن است. تولید مفاهیم نیز نه در خلاء، که در شرایط معین تاریخی و برای حل مسائلی به‌لحاظ تاریخی و اجتماعی معین و زورآور انجام می‌شود. در این راستا داده‌های تجربی همراه با مفاهیم، تعاریف و تئوری‌های پیشتر تولیدشده پیرامون ابژه‌ی مورد نظر همگی مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرند و سپس فرایند مزبور طی انتقاد از داده‌های مفهومی پیشین به تولید مفاهیم و تئوری‌های جدیدتری منتهی

می‌شود. این مفاهیم و تئوری‌های جدید مدعی آن هستند که نه تنها واقعیت تاریخی مورد نظر یا ابژه‌ی تحقیق را بهتر و کامل‌تر از تئوری‌های دیگر توضیح می‌دهند، بلکه هم‌چنین خود آن تئوری‌ها را هم توضیح می‌دهند. پس دغدغه‌ی پراتیک تئوریک یک دغدغه‌ی علمی به‌معنای شناخت سیستماتیک ابژه‌ی مورد مطالعه‌اش می‌باشد و شناخت علمی نیز جز به میانجی مفاهیم و تئوری‌ها به دست نمی‌آید. بدین‌سان منظور از پراتیک تئوریک-علمی آزمودن بسندگی مفاهیم پیشتر تولید شده نسبت به ابژه‌ی مورد نظر است. به بیانی می‌پرسیم: آیا مقولات، مفاهیم و تئوری‌های پیشتر تولیدشده، بسنده‌ی ابژه‌ی مورد نظر هستند یا این که در خصلت ابژه‌ی خود عمیق و دقیق نشده‌اند؟ آیا توانسته‌اند به کنه ابژه یا به عمق آن نزدیک بشوند یا این که ابژه با شکل‌های پدیداری خود فریشتان داده است؟ به بیان دیگر، آیا تلاشی سیستماتیک به منظور شناخت تمامیت ابژه به‌خرج داده‌اند یا این که فقط لایه‌های خاصی را در سطح آن بحث کرده و به ذات یا بنیان‌های آن هیچ نفوذ نکرده‌اند؟ و اگر چنین است اصولاً چرا قادر به پیگیری در امر شناخت ابژه‌ی مورد نظر نبوده‌اند؟ اگر مفهوم یا مفاهیم جدیدی که تولید می‌شوند بتوانند علاوه بر توصیف نابسندگی‌ها، کمبودها و تناقضات موجود در مفاهیم پیشتر تولیدشده، علت ساختاری این نابسندگی شناخت‌شناسانه را هم برای ما توضیح بدهند؛ و در ضمن نشان بدهند که ابژه‌ی مورد نظر را به شکلی بهتر، کامل‌تر و عمیق‌تر توضیح می‌دهند، در این صورت ما نوعی فعالیت انتقادی عمیق داشته‌ایم. این پراتیک تئوریک-علمی-انتقادی هم‌زمان یک فعالیت هستی‌شناسانه است. زیرا که حرکتی عمیق‌یابنده از سطح پدیدارها به سطح ذات یا ساختارهای اصلی ابژه است. پیامد این حرکت عمیق‌یابنده‌ی هستی‌شناسانه که لایه‌های گوناگون ابژه را با میانجی مفاهیم و مقولات بحث می‌کند یک تئوری شناخت‌شناسانه‌ی لایه‌مند است. بدین‌معنا که به هر سطحی از ابژه مفاهیم و مقولات خاصی نسبت داده می‌شود. با حرکت از سطح ابژه به سمت لایه‌های درونی‌تر و عمیق‌تر آن، یا به عبارتی “کشف” هستی‌شناسانه‌ی لایه‌های جدیدتر ابژه، به این معنا نیست که لایه‌های سطحی‌تر بی‌اهمیت شده یا به “بازتابی از لایه‌های اصلی” تبدیل بشوند. به‌همین شکل هم مفاهیم متناظر با آن‌ها نیست و نابود نمی‌شوند یا به‌عبارتی به زائده‌ای از مفاهیم ذات تقلیل نمی‌یابند. بلکه لایه‌های سطحی‌تر در پرتو کشف لایه‌های عمیق‌تر ابژه و شناسایی ساختارهای اصلی آن معنای دیگری به‌خود گرفته و خودبسندگی مفهومی و “حقیقت” خود را از دست داده و راززدایی می‌شوند. راززدایی به معنای این است که جایگاه واقعی آنها در سلسله‌مراتب هستی‌شناختی و ساختاری ابژه روشن شده و کارکردشان معلوم می‌شود. درک روابط درونی و لایه‌مند ابژه و “تناظر” آنها با مفاهیمی به همان شکل لایه‌مند و راززدایی از لایه‌های سطحی‌تر ابژه درعین‌حال یک حرکت دیالکتیکی نیز هست. زیرا که بدین‌ترتیب پشت امر مثبت، امر منفی نشان داده می‌شود. یعنی نمودها و آنچه که در نگاه نخست “حقیقی” و خودبسند به‌نظر می‌رسند، نفی شده و با نمایش تضادهای موجود بین شکل پدیداری ابژه و ساختار واقعی آن در شناخت نخستین ما شکاف می‌افتد. با توضیح و تشریح ساختارها و مکانیسم‌های

می‌گیرد.

برای روشنی انداختن بر نکات یادشده در بالا می‌توان بحث مارکس پیرامون شکل مزد را به‌عنوان یک الگوی نمونه مورد بررسی قرار داد. در زیر سعی می‌کنم گام‌های سیستماتیک مارکس را در این رابطه نشان بدهم.

شکل مزد و روش تحقیق

مارکس می‌نویسد: "در سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری، مزد کارگر مانند قیمت کار جلوه می‌کند، همچون کمیت معینی از پول که برای کمیت معینی از کار پرداخت می‌شود. به‌این ترتیب، در جامعه از ارزش کار سخن می‌گویند و تجلی پولی آن را قیمت ضروری یا قیمت طبیعی کار می‌نامند..." (۵). می‌بینیم که مارکس در گام نخست تحقیق، مقولات "سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری" را پیش کشیده و آشفتگی آنها را نقد می‌کند. او به‌نحو روشنی بین سطح و عمق، بین پدیدار و ذات تفاوت قائل می‌شود. در گام بعدی به سمت نشان دادن تضادهای موجود در مفاهیم برخاسته از این شکل پدیداری (سطح جامعه) می‌رود. نشان می‌دهد که اقتصادسیاسی‌دان‌های کلاسیک قادر به نفوذ در "ذات" مسئله نشده‌اند و دو چیز مختلف را با هم اشتباه گرفته‌اند. آن‌ها تفاوت بین نیروی کار و خود کار را درست نفهمیده‌اند، هم‌چون کسی که تفاوت ماشین با کارکرد آن را متوجه نشود. آن‌ها تصور می‌کنند که کارگر به وقت مواجهه با سرمایه‌دار در بازار با به‌عبارتی در سپهر گردش، کار خود را می‌فروشد و در نتیجه مبلغی که در قرارداد توافق شده بین کارگر "آزاد" و سرمایه‌دار قید می‌شود قیمت کار است. در حالی که کارگر فقط نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد و اعمال آن بر ماشین‌آلات و مواد خام و نظایر آن و به‌طور کلی فعال کردن این نیرو در فرایند تولید، تحت هدایت فکری و سازمانی سرمایه‌دار یا مدیران او انجام می‌شود. پس فعال کردن این نیرو و استفاده‌ی متعاقب از آن یعنی کار به خود کارگر تعلق ندارد، "بنابراین نمی‌تواند توسط او به‌فروش برود. کار جوهر و مقیاس درون‌ماننده‌ی ارزش است، اما خود هیچ ارزشی ندارد." (۶). در این‌جا مارکس از دو سطح مختلف از واقعیت حرف می‌زند. یک سطح نیروی کار است که هم‌چون نوعی کالا به‌فروش می‌رسد و اصولاً از کارگر جدایی‌ناپذیر است. کارگر هم‌چون مالکی آزاد و برابر، مالک نیروی کار خویش، با مالک کالای پول در بازار روبرو می‌شود و با فروش نیروی کارش حق استفاده از آن را به صاحب پول یا سرمایه‌دار واگذار می‌کند. سطح دیگر اما "تبدیل این فروشنده‌ی نیروی کار بالفعل به نیروی کار فعال است" (۷) که فقط از عهده‌ی سرمایه‌دار برمی‌آید. او این نیرو را در سپهر تولید (مادی، فکری و خدماتی) فعال کرده و به کار می‌گماردش اما پولی بابت این فعالیت یعنی کار نمی‌پردازد. زیرا که اگر چنین چیزی واقعا انجام می‌شد آنگاه اصولاً تبدیل پول به سرمایه ناممکن می‌بود. چه این تبدیل در گرو تصاحب میزانی از کار رایگان کارگر است که سرچشمه‌ی ارزش اضافی و انباشت سرمایه است. کارگر بابت این کار اضافی پولی دریافت نمی‌کند. به‌همین سبب هم مارکس اصطلاح "ارزش کار" را نقد می‌کند اما هم‌زمان می‌افزاید که "این اصطلاحات از خود مناسبات تولید، به معنای اخص

برسازنده‌ی "ذات" ابژه، تمامیت آن توضیح داده می‌شود و بدین‌ترتیب شناخت اولیه‌ی ما از ابژه نیز تصحیح می‌شود. درضمن پژوهشگر با یک چنین حرکتی علاوه بر نمایش نابسندگی مفاهیم مسطح، تک‌بعدی، تک‌لایه‌ای یا غیردیالکتیکی متناظر با سطح ابژه توضیح بهتری هم برای چرایی و چگونگی پیدایش این مفاهیم و کارکرد آنها فراهم می‌کند. با نشان دادن تضاد شکل پدیداری ابژه با "ذات" یا ساختارهای اصلی آن نشان داده می‌شود که علت شناخت ناقص و یک‌سویه‌ای که مفاهیم، مقولات و تئوری‌های پیشین به ما انتقال می‌دادند را در خود ابژه‌ی شناخت باید جستجو کرد. با پرده‌بردداشتن از رازآمیزی ابژه و نشان دادن آن مکانیسم‌ها و ساختارهایی که به ضرورت، یک هستی‌شناسی وارونه تولید کرده و روابط و ساختارهای اصلی ابژه را ماسک زده و رازآمیزش جلوه می‌دهند، حالا امکان این هست که خواهان واژگونی آن وضعیتی بشویم که چنین وارونگی و چنین رازآمیزی‌هایی را تولید می‌کند که همانا مانع شناخت شفاف جهان اجتماعی و سازمان‌دهی شفاف آن می‌شود. بدین‌ترتیب روشن شد که فعالیت تئوریک ما فعالیتی علمی-انتقادی-دیالکتیکی-انقلابی است. برای جمع‌بندی، مراحل اکتشافی-توضیحی طی شده در بالا را کوتاه یادآوری می‌کنم:

۱. در بستر یک وضعیت تاریخی و اجتماعی معین و برای شناخت سیستماتیک ابژه‌ی تحقیق به مطالعه‌ی داده‌های تجربی و هم‌چنین مقولات، مفاهیم و تئوری‌های پیشتر تولیدشده روی آورده و آنها را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهیم. تا زمانی که به‌عنوان پژوهشگر پای‌بند تعهدات و رویه‌های علمی باشیم، انگیزه‌های ما برای یک چنین اقدامی نباید مانعی بر سر راه تعریف و تبیین فعالیت ما به‌مثابه یک فعالیت علمی تلقی شود. تعریف و تبیین علم و فعالیت علمی هم وظیفه‌ی فلسفه‌ی علم است که آن نیز مفاهیم تلویحا به‌کار گرفته‌شده از سوی خود دانشمندان را سیستماتیزه کرده و تصریح می‌بخشد. ۲. با مطالعه‌ی دقیق داده‌های تئوریک پیشتر تولیدشده پی می‌بریم که مفاهیم مورد نظر، مفاهیمی مسطح، یک‌سویه، و متناظر با لایه‌های سطحی‌تر و بیرونی‌تر ابژه هستند اما قادر به نفوذ در لایه‌های عمیق‌تر ابژه نبوده و ذات آن را پوشش نداده‌اند. بدین معنا با کاربرست روش دیالکتیکی-علمی درمی‌یابیم که ابژه‌ی مورد پژوهش لایه‌مند، ساختارمند و قانون‌مند است و درضمن وارونگی هستی‌شناختی موجود در خود ابژه است که به تولید نوعی شناخت‌شناسی رازآمیز و وارونه منجر می‌شود. یعنی علت شناخت نادرست یا یک‌سویه را نه در ذهن ایجنس‌های اجتماعی (یا طبقات اجتماعی) بلکه در خود واقعیت/ابژه جستجو می‌کنیم. ۳. با شناسایی آن دسته از ساختارها و مکانیسم‌های ابژه که ضرورتاً موجب ایجاد این تناقضات و نابسندگی‌های مفهومی و شناخت‌شناسانه شده‌اند، لاجرم به نوعی ارزش‌گذاری می‌رسیم که دارای پیامدهای عملی است. چه نشان می‌دهیم که ساختارها و مکانیسم‌های عمیق‌تری در ابژه‌ی مورد نظر وجود دارند که عمل‌کردشان به پیدایش آن شکل‌های پدیداری رازآمیز انجامیده است و بنابراین تغییر آن ساختارها و مکانیسم‌ها که به ضرورت موجب ایجاد این شکل‌ها و پدیدارهای غلط‌انداز و درنتیجه مفاهیم نابسند می‌شوند، در دستور کار قرار

کلمه، پدید می‌آیند. آنها مقولاتی منطبق با شکل‌های پدیداری مناسبات اساسی هستند. در تمامی علوم، به‌غیر از اقتصاد سیاسی، این نکته به‌خوبی شناخته شده که اشیاء در شکل پدیداری خود به‌نحو وارونه‌ای ارائه می‌شوند.^(۸) اولاً مارکس در این‌جا به موضوع وحدت روش در همه‌ی علوم (طبیعی و اجتماعی)^(۹) اشاره می‌کند و در ضمن یادآوری می‌کند که گویا تمامی علوم به‌جز اقتصاد سیاسی از تفاوت شکل پدیداری و ذات اشیاء خبر دارند یعنی به لایه‌مندی ابژه‌های مورد پژوهش خود و به وارونگی هستی‌شناختی آنها آگاهند و به‌همین دلیل بین سطح و عمق ابژه تمایز قائل می‌شوند. تنها اقتصادسیاسی‌دان‌های کلاسیک‌اند که به‌رغم تعهد خود به معیارهای علمی در یک سطح حداقلی به‌دلیل این که قادر نیستند از پوسته‌ی بورژوازی خویش بیرون بیایند، این تمایز را تشخیص نمی‌دهند. به‌جز لایه‌مندی ابژه‌ی مورد نظر و تمایز بین سطح و عمق، مارکس هم‌چنین به این موضوع اشاره می‌کند که شکل‌های پدیداری ابژه در تضاد با ذات یا مناسبات اساسی آن هستند و به‌همین سبب آن مناسبات را وارونه نشان می‌دهند. مارکس در ادامه با نقد مقوله‌ی “قیمت کار” بحث خود را پیش می‌برد. باز اقتصاد سیاسی کلاسیک را نقد می‌کند که این مقوله را بدون هیچ انتقادی از زندگی روزمره وام گرفت و سپس از خود پرسید چگونه این قیمت تعیین می‌شود. مارکس با اشاره به سردرگمی آنها نشان می‌دهد که شیوه‌های متعددی از تحقیق که آنها بر اساس نموده‌ها و پدیدارها سازمان داده‌اند کمکی به شناخت موضوع نمی‌کند. بحث او این است که در شکل مزد با مبادله‌ی هم‌ارزها (قیمت کار) روبرو نیستیم. او در ادامه حاکمیت شکل‌ها در سرمایه‌داری را نقد کرده و به رازآمیزی برخاسته از شکل‌ها اشاره کرده و می‌نویسد که “به این ترتیب، [شکل مزد] هر نوع رد و اثری را از تقسیم کار روزانه به کار لازم و کار اضافی، به کاری که ارزش آن پرداخت شده و کاری که ارزش آن پرداخت نشده محو می‌کند. [تمامیت] کار مانند کاری به نظر می‌رسد که ارزش آن پرداخت شده است. در نظام بیگاری وضعیت به گونه‌ی دیگری است. در آنجا کار سرف برای خودش و کار اجباری برای ارباب زمین‌دار، از لحاظ زمان و مکان هر دو کاملاً متمایز شده است... اکنون می‌توان در عمل اهمیت عظیم این تغییر شکل را هنگامی که مزد نیروی کار چون مزد کار، قیمت نیروی کار چون قیمت کارکرد آن پدیدار می‌شود را درک کنیم. این شکل، که فقط نمود کاذب کار مزدگیری را بیان می‌کند رابطه‌ی واقعی بین سرمایه و کار را نامشهود و عکس آن را نشان می‌دهد.”^(۱۰)

علت این وضعیت این است که ابژه‌ی مورد پژوهش ما یعنی شکل مزد چنان می‌نمایند که گویا مزد همان قیمت کار است. مارکس در نتیجه‌گیری خود می‌نویسد: “علاوه بر این، آن چه در باره‌ی تمامی شکل‌های پدیداری و پیش‌زمینه‌ی پنهان آنها صادق است در مورد شکل پدیداری ارزش و قیمت کار یا ‘مزد’ که در تباین با رابطه‌ی اصلی خود یعنی ارزش و قیمت نیروی کار نمود می‌یابد، صادق است. شکل‌های پدیداری مستقیماً و به طور خودپو هم‌چون ایده‌های مقبول و شکل‌های متعارف اندیشه بازتولید می‌شوند اما رابطه‌ی اصلی را ابتدا علم باید کشف کند. اقتصاد سیاسی کلاسیک برخورد نزدیکی با کنه چیزها می‌یابد اما آن را آگاهانه فرمولبندی نمی‌کند. مادامی که در پوسته‌ی بورژوازی خود باقی می‌ماند، قادر به چنین عملی نیست.”^(۱۲)

می‌بینیم که کشف لایه‌های جدیدی از ابژه‌ی مورد مطالعه به تولید مفاهیم جدیدی در “تناظر” با این لایه‌ها می‌انجامد. حالا به‌جای “ارزش یا قیمت کار” از “ارزش یا قیمت نیروی کار” سخن می‌گوییم. این مفاهیم جدید نه تنها آن چه را که مقولات و مفاهیم پیشتر تولیدشده از سوی اقتصاد سیاسی کلاسیک توصیف و تشریح می‌کنند، بهتر از خود آنها تشریح می‌کنند بلکه اصولاً موضوعات بیشتری را نسبت به آنها می‌توانند توضیح بدهند. همین توضیحات بیشتر منجر به نقد آن مفاهیم می‌شود. به‌جز این مارکس در اینجا (در این سطح از تحلیل) مفهومی از ایدئولوژی به‌معنای خودانگیختگی شناخت‌شناسانه که ناشی از خصوصیات پدیداری ابژه است را در مقابل علم به‌معنای پژوهش و شناخت سیستماتیک و آگاهانه‌ی ابژه قرار می‌دهد. او علت بازتولید این مفاهیم ایدئولوژیک و پذیرش غیرانتقادی آنها از سوی ایجنت‌های اجتماعی را توضیح می‌دهد و علاوه بر شمارش محدودیتهای این مفاهیم از تأثیرات آنها در تولید “آگاهی کاذب” نیز می‌گوید. همین رازآمیزی برخاسته از شکل مزد و این تصور غلط که گویا سرمایه‌دار با پرداخت مزد، قیمت کار را پرداخت کرده است مبنای “تمامی بازنمودهای حقوقی کارگر و نیز سرمایه‌دار” است.^(۱۳) تنها در این حالت است که مقولاتی هم‌چون آزادی و برابری در قراردادهای داوطلبانه بین کارگر و سرمایه‌دار که ریشه در قلمرو گردش و مبادله دارند، می‌توانند به‌مثابه ایدئولوژی‌های تئوریک رد و انکار شوند. زیرا نشان داده شد که این مقولات خود نشأت‌گرفته از وارونگی هستی‌شناختی قلمرو تولیداند و بدین معنا بر روابط حقیقی ماسک زده و توجیه‌گر وضعیت موجود هستند. بدین معنا امر ظاهراً مثبت و ایجابی نفی شده و خودبسنده‌ی انکار می‌شود. باید توجه کرد که مارکس در وهله‌ی نخست مقولات و آگاهی کاذب برخاسته از “سطح جامعه” یعنی قلمرو گردش و مبادله را نه در پرتو آگاهی تجربی و سوژکتیو ایجنت‌های اجتماعی یا دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، بلکه در پرتو ساختار رازآمیز ابژه یا روابط درونی آن در قلمرو تولید توضیح می‌دهد چیزی که کاملاً از مفاهیم پیشین غائب است. مارکس نشان می‌دهد که مناسبات پولی جامعه‌ی سرمایه‌داری هم‌چون حائلی بین ایجنت‌ها و مناسبات اجتماعی واقعی قرار گرفته و مانع شناخت درست روابط اصلی جامعه شده‌اند. یک دیالکتیک فراتاریخی یا نوعی رویکرد ماتریالیستی- تاریخی نیز در این‌جا به او کمک می‌کند تا “طبیعی”

در ضمن مارکس به آگاهی تجربی کارگر و سرمایه‌دار در این سطح از تحلیل اهمیتی نمی‌دهد زیرا هرودی آنها اسیر ساختارهایی هستند که شکل‌های پدیداری فریب‌کارانه‌ای تولید کرده و در نتیجه آگاهی تجربی نادرستی را به ذهن هر دویشان متبادر می‌کنند. وارونگی شناخت‌شناختی تولیدشده در ذهن آنها نه معلول ساختار ذهن ایشان که ناشی از خود ابژه است. کارگر نمی‌داند که مثلاً او ۱۲ ساعت کار را با شش یا سه ساعت کار (ساعات کار لازم) مبادله کرده است. از طرف دیگر سرمایه‌دار هم نمی‌داند که اگر او قرار بود که واقعا ارزش نیروی کار را بپردازد، “هیچ سرمایه‌ای در کار نمی‌بود.”^(۱۱)

نبودن این شکل‌ها و مناسبات را نشان بدهد. به این ترتیب که مناسبات تولیدی در عهد فتودالی را هم مروری می‌کند تا "اجتماعی" و "تاریخی" بودن مناسبات دوره‌ی سرمایه‌داری را نمایش بدهد. اقتصاد سیاسی کلاسیک به نظر مارکس معیارهای حداقلی پژوهش علمی را رعایت می‌کند اما بسنده‌ی قلمرو تحقیق خویش نیست، زیرا قادر نیست از پوسته‌ی بورژوازی خویش بیرون بیاید و خصلت تاریخی یا اجتماعی موضوع خود را به تمامی درک کند. از آنجا که مارکس این تئوری‌ها را در رابطه با هستی و آرونی‌ی اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی سرمایه‌داری توضیح می‌دهد و با نشان دادن تناقضات درونی آنها و نشان دادن محدودیت‌های آنها بر خاستگاه عینی‌شان هم روشنی می‌اندازد، پس می‌تواند آنها را ایدئولوژی یا اصول ایدئولوژی‌های تئوریک بنامد. "دغدغه‌ی مارکس کشف مکانیسم‌هایی است که توسط آنها جامعه ضرورتاً در نگاه ایچنت‌ها همچون چیزی ظاهر می‌شود غیر از آن‌چه که واقعاً هست" (۱۴). حالا می‌توانیم به بیان *جان مقام بگوئیم*: "روابط واقعی موجود در قلمرو تولید، آن دسته از شکل‌های پدیداری را تولید می‌کنند که خودویژه‌ی قلمرو گردش و مبادله‌اند. این شکل‌های پدیداری به نوبه‌ی خود در مقولات و گفتارهای ایدئولوژیکی بازتاب می‌یابند که پراتیک‌های معمولی اقتصادی در زندگی روزمره را پشتیبانی کرده و به آن‌ها معنا و مفهوم می‌بخشند، هم‌چون خرید و فروش و چانه‌زنی بر سر مزد و غیره. این‌ها هم به سهم خود ضرورت دارند برای بازتولید روابط واقعی در قلمرو تولید... علم مارکسیستی بدین معنا تنها در پرتو قدرت توضیحی و معرفتی‌اش واژگون‌ساز است" (۱۵).

پس از توضیح ضرورت، چیستی و چگونگی کار تئوریک در عالی‌ترین سطح خود، حال می‌توان تفاوت بین دانشمند تئوریک و دانشمند کاربردی را به‌طور روشن‌تری بیان کرد.

تفاوت دانشمند تئوریک و دانشمند کاربردی

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد دانشمند تئوریک در عالی‌ترین سطح خود یک انقلابی ناب است. چه از یک‌سو با درهم‌کوبیدن استحکامات نظری دشمن راه را برای پیش‌روی علمی هموار می‌کند و از سوی دیگر با نقد بی‌رحمانه‌ی هر آن‌چه که موجود است و با دست‌بردن به ریشه‌ی وضعیت موجود خواهان واژگونی نظم مستقر در تمامیت خویش و انجام تغییرات سیاسی رادیکال می‌شود. اما دغدغه‌ی دانشمند تئوریک به هنگام بحث در سطح عالی، ارائه‌ی "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" به معنای ترجمان مفاهیم ناب تئوریک به سطوح سیاسی-استراتژیک و تحلیل‌های روز و پیچیده نیست. چه او در این حالت نمی‌تواند به پیچیدگی‌ها و دشواری‌های تاریخی موجود بر سر راه عمل تاریخی واژگون‌سازی ساختارهای موجود و نظم مستقر در تمامیت خویش، توجه کافی نشان بدهد. این یک، وظیفه‌ی دانشمند کاربردی است. زیرا که "یک وضعیت مشخص" با "یک وضعیت ناب تئوریک" تفاوت دارد. چه یک وضعیت مشخص وضعیتی است مرکب، پیچیده و به لحاظ تاریخی ناموزون، در حالی که یک وضعیت ناب تئوریک وضعیتی است ساده‌شده، خالص و عاری از ناموزونی‌ها. به

عبارتی در یک وضعیت مشخص تاریخی فقط با یک تضاد ناب و خالص روبرو نیستیم (مثلاً تضاد کار و سرمایه) بلکه با انبوهی از تضادها، تناقض‌ها و کشاکش‌ها روبرو هستیم که تعیین سلسله‌مراتب آن‌ها نسبت به یکدیگر و تحلیل رابطه‌ی آن‌ها با هم حائز اهمیتی جدی است. در وضعیت مشخص تاریخی فقط با یک ساختار اصلی روبرو نیستیم بلکه با مجموعه‌ای از ساختارهای درهم‌تنیده و دارای رشد ناموزون سروکار داریم که در تعامل، تداخل، ناهم‌زمانی و تضاد با یکدیگر به‌سر می‌برند، مثلاً ساختار سرمایه‌داری یک کشور معین و جایگاه کشور (و منطقه‌ی جغرافیایی) مورد نظر در بازار جهانی، ساختار دولتی در آن کشور، ساختار طبقاتی، قومی، مذهبی و جنسیتی کشور و نظایر آن. تعیین این موضوع که کدام ساختارها را ساده‌تر می‌توان تغییر داد و کدام یک جان‌سختی بیشتری نشان خواهند داد، کدام ساختارها را باید یک‌باره به‌نجوی رادیکال تغییر داد و کدام یک از آنها نیازمند استراتژی‌ها و برنامه‌های درازمدت‌تر هستند، تعیین این که به چه شیوه‌ای می‌توان به این تغییرات دلخواه دست یافت و کدام نیروهای اجتماعی را با کدام شعارها و برنامه‌ها و حول کدام مطالبات می‌توان گردهم آورد، همگی بخشی از وظایف دانشمند کاربردی و هنرنمایی تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. البته باید در این جا به این نکته اشاره کنم که دره‌ای عبورناپذیر دانشمند تئوریک و دانشمند کاربردی و قلمروهای کارکردی آن‌ها را از یکدیگر جدا نمی‌کند، چه دانشمند تئوریکی هم‌چون مارکس همواره در عین حال درگیر یک سلسله تلاش‌های عملی مشخص در سطح تاریخی هم بوده است؛ مثلاً بنیان‌گذاری بین‌الملل اول و مشارکت در بحث‌های انقلابیون کشورهای مختلف آن دوره و از جمله آلمان و روسیه و نظایر آن. از سوی دیگر یک دانشمند کاربردی هم‌چون لنین در بحبوحه‌ی جنگ اول جهانی و اوج‌گیری مبارزات حاد انقلابی در روسیه، سخت مشغول مطالعه‌ی "علم منطق" هگل می‌شود، چیزی که استالین را وامی‌دارد تا از او انتقاد کند. با این همه تفاوت‌های موجود بین عملکردهای این دو نوع دانشمند موضوعی جدی و واقعی است و نمی‌توان این تقسیم کار البته منعطف را دست‌کم گرفت. در غیر این صورت کسی هم‌چون مارکس چندین دهه از زندگی خویش را وقف تحقیق پیرامون سرمایه‌داری و منطق سرمایه نمی‌کرد.

موضوع دیگر ترجمان مفاهیم ناب‌تر تئوریک به مفاهیمی ساده‌تر و نزدیک‌تر به سطوح مبارزات استراتژیک-سیاسی و پیوند این‌ها با تحلیل‌های سطح میانی است. این سطح نیز ذهن‌های هوشمند و کارآمد دیگری می‌طلبد تا در این قلمرو فعالیت کنند. هیچ‌یک از این قلمروها نمی‌توانند و نباید هم‌چون قلمروهایی حصارکشی شده و پرت‌افتاده از یکدیگر درک شوند. چه در این صورت دیالکتیک تئوری و پراتیک به معنای جدی کلمه متحقق نخواهد شد. اما در عین حال باید برای خاطر حفظ تعهد علمی و حفاظت از قلمرو تحقیق، حدی از "استقلال" پراتیک تئوریک از حیطه‌ی "استراتژی-تاکتیک" و "سیاست روز" را به رسمیت شناخت تا تئوری به زائده‌ی احزاب سیاسی و عمل سیاسی روز تبدیل نشده و بتواند از عهده‌ی انجام جمع‌بندی و راهنمایی عمل سیاسی در کوران‌های مبارزه‌ی طبقاتی و تاریخی برآید.

آنچه سیاست‌های انقلابی را از سیاست‌های رفرمیستی متمایز می‌کند، شعارها و لفاظی‌های آتشین نیست، غرق شدن در سیاست روز هم نیست، بلکه ارائه‌ی تحلیل‌های درخشان، مفهوم‌مدار و مبتنی بر تئوری است. تنها در این حالت است که امکان روشنی انداختن بر یک مسیر سیاسی رئالیستی در کوتاه-تا-درازمدت میسر می‌شود. پس نوعی درهم‌تنیدگی بین سطوح مختلف کار تئوریک و کار عملی-سیاسی وجود دارد که باید بدان توجه کرد. مثلاً مبارزات روزمره‌ی طبقاتی بر سر افزایش مزد به‌خودی‌خود نه تنها ناپسند نیست که امری مطلوب و ضروری هم شمرده می‌شود. این مبارزات ضرورت دارد، چه طبقه‌ی کارگر در خلال همین مبارزات "جزیی" و روزمره است که به صفوف خود و آگاهی طبقاتی‌اش نظم و وحدت می‌بخشد و به نقش دوران‌ساز خود واقف می‌شود. اما از سوی دیگر این مبارزات کافی نیست زیرا که اتفاقاً می‌تواند آگاهی طبقه‌ی کارگر را به سطحی دفاعی کاهش داده و در نتیجه دعوی اصلی را از یاد ببرد که همانا تبیین مسیر و جهت‌گیری جامعه در کلیت خویش و تصمیم‌گیری بر سر چگونگی اداره‌ی منابع طبیعی و اجتماعی است. تبیین این مسیر و جهت‌گیری کلی نیز جز در پرتو تحلیل و شناخت تمامیت جامعه‌ی کنونی ممکن نیست و ارائه‌ی یک چنین تحلیلی نیز در شکل جدی خود فقط از مارکسی‌ها برمی‌آید. مثال دیگر این‌که وقتی تحلیل مارکس از رشد نیروهای تولیدی تحت حاکمیت شکل‌های بیگانه‌ساز در سرمایه‌داری را بدانیم دیگر به سادگی نخواهیم پذیرفت که در نظام‌های بدیل هم رشد نیروهای تولیدی (به هر قیمت) را مترادف با خوشبختی تعریف کرده و برای رشد هر دم شتابنده‌تر آن‌ها محیط‌زیست را قربانی کنیم، تقسیم کار مبتنی بر سلسله‌مراتب ذهنی و یدی را بازتولید کرده و تداوم ببخشیم. یا مشارکت جنبش‌های اجتماعی و یا مجتمع‌های تولیدی-اقتصادی را در تعیین سیاست‌های کلی نادیده گرفته و بدتر این‌که سرکوب آن‌ها از سوی دولت‌های بوروکراتیک و آمرانه‌ی به‌اصطلاح سوسیالیستی را توجیه کنیم.

برای جمع‌بندی این قسمت از بحث می‌توان گفت، اگرچه یک تناظر یک به یک بین تئوری و عمل سیاسی وجود ندارد اما رشته‌ی سرخی این دو را به هم می‌پیوندد. دستاوردهای تئوریک به تعیین جهت‌مندی سیاسی کمک می‌کنند، نیازهای سوزان مبارزات طبقاتی و رهایی‌بخش هم هیزمی را می‌مانند که برای شعله‌ور شدن پراتیک تئوریک در همه‌ی سطوح خود لازم است. رابطه‌ی بین تئوری انقلابی و عمل انقلابی یک رابطه‌ی مستقیم و بی‌دردسر نیست بلکه رابطه‌ای میانجی‌گری شده و نامستقیم است. عمل انقلابی بدون تئوری انقلابی کور و تکرار مکررات است و تئوری انقلابی نیز بدون عمل انقلابی سترون و بی‌حاصل خواهد بود. این آموزه را همه‌ی ما به‌خوبی می‌شناسیم اما تاریخ نشان داده است که تحقق این دیالکتیک، دیالکتیک تئوری و پراتیک، امر ساده و آسانی نبوده است. از نو برای تحقق آن باید تلاش‌های جانانه‌ای به کار زد.

چپ ایران و "زمین شوره‌زار تئوریک"؟

چپ ایران وظیفه‌ی بسیار سنگینی را بر دوش برده و می‌برد. پراتیک تئوریک در

این کشور هرگز به‌معنای جدی کلمه رایج نبوده و هنوز هم نیست. اقتصاد سیاسی این جامعه، ساختارهای اصلی سرمایه‌دارانه و غیرسرمایه‌دارانه‌ی آن، رشد ناموزون در اجزای برساننده‌ی این نظام اجتماعی-اقتصادی-سیاسی هرگز در پرتو تئوری‌های کلان مارکسیستی (یا غیر آن) به‌گونه‌ای جدی (پژوهشی) بحث و تعریف و تبیین نشده است. سرنوشت مدرن این کشور عمدتاً در زمینه‌ی تلاطم‌های جهانی رقم خورده است، بورژوازی فرهیخته‌ی لیبرال‌منش کلاسیک غربی را کم داشته است و چپ مستقل و خلاق نیز پرزیداد نداشته است. فقدان این نوع بورژوازی اهمیت دارد چه برای طبقات بورژوایی غرب داشتن تصویری "تئوریک" از خود و جامعه و همچنین داشتن دستگاه‌های مفهومی برای توجیه حاکمیت سرمایه‌داری و نیز برای "مدیریت و تنظیم" جامعه اهمیت داشته است. اما بورژوازی ایرانی ظاهراً نیازی به این تعریف و تبیین تئوریک از خود و جامعه‌ای که قصد سازماندهی‌اش را در سر می‌پروراند، نداشته است. چه این بورژوازی هرگز هویتی واقعاً مستقل (در سطح جهانی-تاریخی) نداشته است، مسیر مستقلی را نیز بنا به طرح‌ها و نقشه‌های متفکران خودی نپیموده است، به‌علاوه قادر نبوده است از دستاوردهای فرهنگی و سیاسی بورژوازی پیش‌رفته‌ی جهانی در زمینه‌های شکل حکومت، تقسیم قوای دولتی، رابطه‌ی دین و دولت، استقلال قوه‌ی قضاییه، به رسمیت شناختن نسبی "استقلال" تحقیق و دانش‌پژوهی از سیاست‌های روز دولتی، مبارزه با استبداد دولتی، تشکیل احزاب خودی و نظایر آن استفاده کند. به‌جز این از همان اوان کار با طبقه‌ای به لحاظ فکری منسجم‌تر و ایده‌مندتر از خود روبرو بوده است که همانا طبقه‌ی کارگر ایران باشد. به‌همین دلیل هم حوزه‌ی تحقیقات علوم اجتماعی و انسانی در ایران هرگز اقبال بلندی نداشته است. جا دارد که چپ ایران به این میراث "ملی" به این پیش‌گامی در قلمرو اندیشه و نقشه اهمیت بدهد و آن‌را از دست نهد.

از این‌ها گذشته انبوهی از پژوهش‌های گوناگون پراکنده و البته ارزشمند اما عمدتاً تاریخی و سیاسی برای ما از پژوهشگران ایرانی و خارجی به‌یادگار مانده است که باید امروز در پرتو تئوری‌های کلان مارکسیستی و روش‌های تحقیق سیستماتیک به آن‌ها توجه کنیم. به‌رغم این‌که پژوهش‌هایی در باره‌ی پایگیری سرمایه‌داری و رشد آن در کشور در دست داریم، اما هنوز چارچوب‌های منسجم تئوریکی که بتوانند گذشته‌ی تاریخی-اقتصادی-سیاسی این کشور را به نحو نسبتاً روشن و قانع‌کننده یا رضایت‌بخشی توضیح بدهند، در دست نداریم. برای درک تاریخ تحولات ایران و تبیین ساختارهای اصلی و سرنوشت‌ساز آن باید چپ جوان ایران اهمیت پراتیک تئوریک را دریافته و به دشواری‌های آن تن بسپارد. برای غلبه بر این وضعیت، یعنی فقدان پراتیک تئوریک جدی در بین روشنفکران چپ جوان، و درضمن برای پرهیز از سرگردانی در وادی اندیشه و پژوهش و پرهیز از دوباره کورمال کورمال رفتن‌های تئوریک بهتر این است که بنا را بر مطالعه‌ی برخی کتاب‌های اصلی (که چندان کم هم نیستند) گذاشته و حرکت را از آنجا آغاز کنیم. به‌نظرم برای این منظور باید کاپیتال را نقطه‌ی سازمان‌دهی مطالعات سطح عالی تئوریک قرار داده و حول خوانش آن برخی از آثار فلسفی، اقتصادسیاسی و روش‌شناختی را در دستور کارمان بگنجانیم.

۵- کاپیتال جلد نخست. ترجمه‌ی حسن مرتضوی ص. ۵۸۰

۶- همان‌جا. ص. ۵۷۷.

۷- همان‌جا. فصل پنجم ص. ۲۰۹

۸- همان‌جا. فصل هفدهم. ص. ۵۷۵-۵۸۳

۹- امیدوارم به‌زودی فرصتی دست بدهد تا من بتوانم به دعوای مطرح پیرامون "وحدت روش"، البته با برشماری تفاوت‌های موجود بین دو قلمرو علوم طبیعی و علوم اجتماعی اشارات مفصلی داشته باشم.

۱۰- همان‌جا. ص. ۵۸۰.

۱۱- همان‌جا. ص. ۵۸۱

۱۲- همان‌جا. ص. ۵۸۲.

۱۳- همان‌جا.

14- The possibility of naturalism, a philosophical critique of the contemporary human sciences, Bhaskar, Roy; 1979.

۱۵- برگرفته از همان منبع.

۱۶- کریستوفر آرتور در کتاب خود "دیالکتیک جدید و کاپیتال مارکس" به این نحله‌ی تحقیقی-مطالعاتی اشارات بسیار مفصل و خوبی کرده است. این کتاب از سوی این قلم به فارسی برگردانده شده است و امیدوارم به‌زودی در ایران به چاپ برسد..



بسیاری از مباحث دهه‌های پیشین پیرامون نوع و چگونگی خوانش کاپیتال و بحث‌های داغی که پیرامون برخی موضوعات آن در جریان بوده‌اند همگی امروزه هضم و جذب شده و به شکل‌های انتقادی و نوآورانه و جدیدی در آثار روزآمدتری ثبت و بحث شده‌اند. برای همین منظور (درک سرمایه‌داری و خوانش خود کاپیتال) می‌توان به آثار اندیشمندان برجسته‌ی مارکسیست حول روش و چیستی کاپیتال و ابژه‌ی شناخت آن رجوع کرد که امروزه تحت نام "دیالکتیک سیستماتیک" گردهم آمده و آثار بسیار ارزشمندی تولید کرده‌اند. (۱۶) در باب فلسفه‌ی علم و اهمیت آن در کاپیتال و همچنین میانی فلسفی کاپیتال به‌طور کلی می‌توان باز آثار معینی را در این رابطه مطالعه کرد که همانا برخی از آن‌ها به فارسی برگردانده شده‌اند. در سطح میانی تحلیل، انبوهی از منابع به زبان فارسی ترجمه شده و در سایت‌های گوناگون و به‌ویژه در سایت بیدار قرار دارند. با توجه به این "نهضت ترجمه" و درضمن درنظرگیری این نکته که بسیاری از دانشجویان و جوانان امروزی به یک یا دو زبان اروپایی به‌خوبی آشنایی دارند، می‌توان امیدوار بود که افراد متعهد و خوش‌فکری وارد زمینه‌ی پژوهش‌های گوناگون تاریخی-سیاسی-اقتصادی معطوف به ایران شده و تئوری‌های مربوط به رشد و تحولات سرمایه‌داری در ایران و ساختارهای مختلف جامعه را بهتر، روش‌مندتر و جامع‌تر بحث و بررسی کنند. در این راستا وظیفه‌ی یک مجله‌ی تئوریک-سیاسی-پژوهشی هم‌چون آلترناتیو نمی‌تواند فقط ترجمه‌ی منابع تئوریک باشد که البته این اقدام در نوع خود نه تنها مفید بلکه لازم است. به‌نظرم این مجله هم‌چنین باید معرفی آثار جدی و مهم ترجمه‌شده و هضم و جذب آن‌ها را هم در دستور کار خود بگذارد. این تلاش اقدامی خواهد بود برای اشاعه‌ی بحث‌های تئوریک و درگیرشدن حول اهمیت و فایده‌مندی و یا کمبودهای احتمالی‌شان. تنها در این صورت است که می‌توان امیدوار بود رابطه‌ی ارگانیکی بین تئوری و عمل تحلیل سیاسی-طبقه‌ای و اخذ استراتژی-های درازمدت کارآمد بوجود آید.

پانوشتها

۱- در این نحله‌ی فکری می‌توان از افرادی هم‌چون تونی اسمیت، رابرت آلبریتون، کریستوفر آرتور، علی شمس‌آوری، گیرت روتن، ریچارد ویلیامز و بسیاری دیگر نام برد. برخی از کتاب‌های تونی اسمیت، رابرت آلبریتون و کریستوفر آرتور توسط این قلم به فارسی ترجمه شده‌اند که امیدوارم این آثار مورد توجه خوانندگان فارسی زبان قرار بگیرند.

۲- به‌جز تعداد نه‌چندان کمی از نویسندگان، پژوهشگران و مترجمان ایرانی دست‌اندرکار این قلمرو باید به سایت نشر بیدار نیز اشاره کرد که در این راستا فعالیت بسیار مهمی را سازمان داده و پیش برده است.

۳- برای مطالعه‌ی بیشتر در این باره نگاه شود به معرفی کتاب رئالیسم انتقادی از نشر آلترناتیو.

۴- این دو اصطلاح را از باسکار به وام گرفته‌ام.

سرمایه‌داری و قومیت

بازتولید هویت قومی در سرمایه‌داری پیشرفته

فروغ اسدپور

Alternative Theory

معرفی اثر:

بررسی وضعیت مهاجرین در اروپا، بلافاصله به اقتصاد سیاسی راسیسم گره می‌خورد. آن چه که به نام سیاست‌های انتگراسیون مهاجرین در جوامع میزبان اروپایی در دوران پساجنگ سردی اعمال شده، عملاً آن روی سکه ایزولاسیون خارجی تباران بوده است. در پروسه جذب و استحاله غیر اروپاییان در متروپل‌های اروپایی، مالتی کالچرالیزم (چند فرهنگ گرایی) ظاهراً به جنگ پروژه یونیفرم کردن مهاجران آمده است، اما در اصل آن چه اتفاق افتاده است، پنهان ماندن پروژه های گتوسازی در حاشیه کلان‌شهرهای اروپایی، به بهانه به رسمیت شناخته شدن کثرت فرهنگ‌ها و سبک زیست‌های مختلف بوده است؛ مالتی کالچرالیزی که در بطن خود به واقع راسیسم فرهنگی را می‌پرورد، چرا که با رویکردی اروسنتریک، ارزش‌های جهان‌شمول مدرن را اروپاییزه می‌کند و از این رهگذر، حق اروپایی نبودن و پایبندی به سنت‌های بومی را برای غیر اروپاییان مشروع اعلام می‌کند.

سرمایه‌داری، با استراتژی ایجاد تفرقه در جوامع، گروه‌های مختلف نژادی، قومی، مذهبی و فرهنگی را شکل می‌دهد و به این تمایزات دامن می‌زند. از قبل این تفاوت‌ها و تمایزات بعضاً بر ساخته خود سیستم، سرمایه‌داری قادر می‌شود ضعیف‌ترین حلقه‌های اجتماعی و طبقاتی خود را بسازد که اولاً در شرایط بحرانی، بتواند آنان را آماج حملات خود قرار دهد و از آن‌ها به عنوان ضرب‌گیر در برابر مخاطرات بحران‌های فعلی و احتمالی استفاده نماید، و در ثانی، با تضعیف مستمر و شکننده کردن موقعیت اقتصادی-اجتماعی آن‌ها و مناسبات درونی بین آن‌ها، شکل‌گیری بلوک تاریخی ضد قوانین استثماری مبتنی بر شکاف کار و سرمایه را به تعویق می‌اندازد.

در نوشتاری که پیش رو دارید به نام «سرمایه‌داری و قومیت» یا «چگونه سرمایه‌داری نیروی کار را قومی می‌کند؟» خواهید دید که چگونه فروغ اسدپور، به بیانی روشن، مدلل و با ارائه فاکت‌های معین، مدل دانمارک به مثابه یکی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اروپایی و حامل راسیسم دولتی را پیش روی خوانندگان می‌گذارد، و از خلال بررسی وضعیت و جایگاه گروه‌های خارجی‌تبار در متن مناسبات طبقاتی و به ویژه ساز و کارهای نئولیبرالی سرمایه‌داری در این کشور، این مسأله را واکاوی می‌نماید که سرمایه‌داری اروسنتریست، چگونه با دامن زدن به شکاف قومی و غیربومی بودن بخش قابل توجهی از نیروی کار مهاجر به این کشور، بر مبنای منطق راسیستی تفاوت، دو پروژه ایزولاسیون و انتگراسیون را به طور هم‌زمان پیش می‌برد.



در حالی که طبقه کارگر این جوامع قادر نیست وحدت و همبستگی طبقاتی‌اش را در مواجهه با هجوم و تعرضات سرمایه، به ویژه سرمایه‌داری بحران زده سال‌های اخیر حفظ نموده و بر استراتژی سرمایه‌دارانه تفاوت‌گذاری میان نیروی کار بومی و غیربومی غلبه نماید، سرمایه مرتباً "با استفاده از ابزارهای گوناگون فشاری که در اختیار دارد، به ایجاد تقسیم‌بندی و تفرقه در میان صفوف نیروی کار یا همان کارگر جمعی و اقشار پیرامون و متحد آن دامن می‌زند و برخی دستاوردها را از نو پس می‌گیرد و بدین ترتیب راه پیشروی رادیکال را به روی بشریت می‌بندد."

این پژوهش هم‌چنین از این جهت اهمیت دارد که علاوه بر انگشت نهادن بر مکانیزم‌های مواجهه سرمایه‌داری با نیروی کار غیر بومی و ممانعت از پیوستگی طبقاتی نیروی کار بومی و غیربومی بر مبنای جایگاه و موقعیت آنان در مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه، بر تناقضاتی که لایه‌های جدید طبقه کارگر در خود حمل می‌کنند اشاره می‌کند. تناقضاتی که به وقوع اقسام بحران‌های طبقاتی، جنسیتی و نسلی منجر می‌شود، و به خصوص خصلت نمای تبعیضات ساختاری اعمال شده بر این ضعیف‌ترین، حاشیه‌ای‌ترین و جدیدترین لایه‌های

طبقه کارگر در این کشور (و دیگر کشورهای مشابه) در دسترسی به آموزش، بهداشت، مسکن و دیگر خدمات رفاهی-اجتماعی می‌باشد و امکان دستیابی به تحصیلات بالا و مشاغل نیازمند مهارت‌های بیشتر را عملاً از آنان سلب می‌نماید. برآیند این وضعیت، چیزی نیست مگر پس زده شدن این لایه‌های محروم طبقه کارگر در شکل بزهکارترین و ابنورمال‌ترین عناصر اجتماعی به قعر و حاشیه جامعه‌واخورده از راسیسم ساختاری.

اثر حاضر، آسیب‌شناسی این وضعیت با ارجاع به بررسی میدانی یکی از جوامع نامبرده است که به ویژه با توجه به گسترش تعرضات راسیستی، تشدید خارجی ستیزی (به ویژه در شکل مسلمان‌ستیزی) به مدد دستیابی جریانات راست افراطی به قدرت در کشورهای اروپایی و تعمیق بحران سرمایه‌داری در قلب متروپل و نیز تعریض فلاکت‌بار شکاف کار و سرمایه که مستقیماً بار آن بر دوش طبقه کارگر جوامع و به ویژه ضعیف‌ترین و محروم‌ترین لایه‌های آن یعنی کارگران غیربومی است، مطالعه این پژوهش مفید و ارزشمند، به تمامی خوانندگان عزیز توصیه می‌گردد.

تحریریه آلترناتیو

مقدمه

بیشتر کسانی که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در غرب زندگی می‌کنند می‌دانند که بخش بزرگی از نیروی کار شاغل در شاخه‌ی نظافت این کشورها معمولاً دارای تبار "خارجی" هستند. بسیاری از ما به مدد تجربه و مشاهده دریافت‌ایم که بخش بزرگی از نیروی کار "خارجی‌تبار" به گونه‌ای "سیستماتیک" جذب مشاغل کم‌درآمد، سخت و فرساینده می‌شود، اگر اصولاً این افراد جای پای محکمی در بازار کار بیابند. بسیاری از ما با دیدن انواع "گنتو"های (۱) خارجی‌نشین که عده‌ای از فقیرترین "سفید"ها را نیز در خود جای می‌دهند، از خود پرسیده‌ایم که چرا چنین تمرکزی اصولاً پیش می‌آید. بسیاری از ما با صحنه‌ی "گله‌های" (نو)جوانان پسری که به شیوه‌ی آمریکایی-آفریقایی‌های ایالات متحده لباس‌های "نایک" مخصوص ستارگان موسیقی هیپ‌هاپ یا رپ می‌پوشند، آشنا هستیم. پسرهایی که در رامرفتن ادای "گنده لات‌ها" را درمی‌آورند، با لهجه‌های خاص خود زبان "بومیان سفید" را "از ریخت می‌اندازند"، مرتب پیش پای خود و یا در پیاده‌رو تف می‌اندازند، لابلای هر سه جمله‌ی کوتاه و به لحاظ گرامری "ناقص‌شان" یک "والله" غلیظ با صدای بلند بر زبان می‌آورند و ناگهان در وسط خیابان با هم گلاویز می‌شوند. شخص با دیدن این (نو)جوانان "حاشیه‌نشین" که در معابر و گوشه‌های میادین محلات خود گرد هم آمده و با هم گفتگو، دعا و شوخی می‌کنند، خواهر و برادرهای کوچک‌تر خود را مراقبت کرده و خیابان‌های مناطق "گنتو" را به تسخیر خود درمی‌آورند، به پلیس‌هایی که سر خود را از ماشین گشت بیرون آورده و تحریک‌آمیز براندازشان می‌کنند، دندان قروچه رفته و یا پشت آن‌ها فریاد می‌زنند: "سگ نگهبان برو گم شو" و شب‌هنگام نیز گه‌گاه با سنگ به استقبال گشتی‌ها می‌روند، از خود می‌پرسند که آیا واقعا ارتباطی واقعی بین این "بچه‌ها" و جامعه‌ی "مادر" وجود دارد؟ در یکی از محلات نسبتاً مرکزی شهر کپنهاک، محله‌ای کارگری-دانشجویی به نام بلوگوردس-پلاس در یک‌سوی پیاده‌رو

کافه‌هایی وجود دارد مملو از جمعیت "دانمارکی" که در فصل تابستان بیرون از کافه‌ها در پیاده‌رو زیر چترهای آفتابی نشسته و نوشیدنی و یا خوراکی صرف می‌کنند، و آن سوی پیاده‌رو در میدان روبروی این کافه‌ها انبوه (نو)جوانان خارجی‌تبار به حالتی نامنظم در دسته‌های بزرگ یا کوچک پسرانه گوشه‌گوشه‌ی میدان ایستاده و صدای بلند بحث‌هایشان توجه همه را به خود جلب می‌کند. به نظر نمی‌رسد که ارتباطی بین این دو دنیا، این دو شیوه‌ی زندگی، این (نو)جوانان و جامعه‌ی پیرامون‌شان وجود داشته باشد، یا این که وجود دارد و در ظاهر قابل رویت نیست؟

"بچه‌های گنتو" در مدارس محلات "گنتو" نیز درس می‌خوانند. من مدرسی را دیده‌ام که به جرات می‌توانم بگویم ۹۰٪ دانش‌آموزان‌شان خارجی‌تبار و یا به عبارتی "موسیاه و چشم‌سیاه و یا پوست‌سیاه" بودند و در مقابل بیش از ۹۰٪ آموزگاران و کارکنان مدیریتی آن‌ها را "دانمارکی‌های سفید" تشکیل می‌دادند. من به سبب پژوهشی که چند سال پیش حول تاثیر ساختارهای اجتماعی، به میانجی مدارس، بر (نو)جوانان خارجی‌تبار انجام می‌دادم، از چندین مدرسه‌ی "گنتو" بازدید کردم و چندین ماه متوالی میهمان کلاس‌های درسی‌شان بودم. کتاب‌های درسی این مدارس به طرز تکان‌دهنده‌ای از دنیای واقعی این نوجوانان دورند و تقریباً می‌توان گفت هیچ ارتباطی با زندگی روزمره و تاریخی این دانش‌آموزان‌شان ندارند. این کتاب‌ها تصویری از گذشته، حال و آینده‌ی ایشان به دست نمی‌دهند. جامعه‌ای مجرد و بی‌ارتباط به این (نو)جوانان در کتاب‌های درسی توصیف می‌شود که علاقه‌ای نیز در آن‌ها برای درک بیشتر آن بر نمی‌انگیزد. برخی از (نو)جوانانی که با من گفتگو می‌کردند نسبت به گذشته‌ی پدران و مادران خود بسیار علاقمند بودند و گمان می‌بردند که در پرتو شناخت آن گذشته، بهتر می‌توانند جایگاه امروز خود در جامعه‌ی دانمارک را درک کنند. اما مدرسی که من مطالعه کردم، هیچ‌گونه امکان جدی برای آموزشی از این دست نداشتند. آموزگاران این مدارس در مناطق دیگری زندگی می‌کردند و آشنایی بسیار جدی با آن وضعیت تاریخی-جهانی نداشتند که موجب آن شده است تا کشور کوچکی همچون دانمارک میزبان گروه‌های مهاجر و پناهنده از بیشتر کشورهای "جهان سوم" باشد. در این مدارس نوجوانان بسیاری را در سنین ۱۴-۱۵ سال (به ویژه پسرها و البته بسیاری از دختران نیز) دیده‌ام که هنوز قادر نیستند یک متن معمولی از کتاب‌های درسی را درست و بدون غلط بخوانند و بدتر این که نمی‌توانند به شما یا آموزگار کلاس توضیح بدهند که موضوع متن مزبور واقعا چه بود و چه نکات اصلی‌ای در آن وجود داشت. بسیاری از دانش‌آموزان پسر با حالتی حاکی از بی‌تفاوتی، خستگی، و گاه بی‌احترامی و بی‌علاقگی به آن چه آموزگار می‌گوید در گوشه‌ای از کلاس می‌نشینند و بی‌این که در بحث‌های کلاس مشارکتی کنند، به اصطلاح مزاحم نظم کلاس می‌شوند و همین نیز آموزگاران را وامی‌دارد تا به آنان پرخاش کرده و بسیاری از اوقات این پسرها را از کلاس بیرون کنند. گاهی در میانه‌ی ساعات درسی به ناگهان سر و صدایی از یک گوشه‌ی کلاس برمی‌خیزد و با چرخش سر متوجه می‌شوی که دو پسر با هم گلاویز شده و یک‌دیگر را به باد مشت و لگد گرفته‌اند. برخی از

دخترها با تلفن‌های موبایل‌شان مشغولند و آموزگار بی‌هوده سعی می‌کند با بلند کردن صدایش توجه دانش‌آموزان سر به هوای خود را به مطلب درسی جلب کند. اگر آموزگاری دارای اقتدار لازم در حرکات و لحن صحبت خود نباشد هیچ بعید نیست که با این نوجوانان کارش به درگیری لفظی بسیار جدی و حتی فیزیکی بکشد. من آموزگارانی را دیدم که به شدیدترین وجهی این نوجوانان را تحقیر می‌کردند تا اقتدار تربیتی و آموزشی خود را بر آن‌ها تحمیل کنند. من آموزگارانی را دیدم که این نوجوانان (پسر) را وحشی، فوندمنتالیست، دیوانه، مردسالارهای کوچک بی‌مغز، اراذل و اوباش و سربار جامعه می‌خواندند و به وضوح به آنان می‌گفتند که هرگز "به جایی نخواهند رسید" و در جامعه‌ی دانمارک آینده‌ای نخواهند داشت. به این (نوجوانان) مرتباً یادآوری می‌شد که "این‌جا دانمارک است"، چنان‌چه آداب و رسوم و قوانین کشور را خوش نداشت به همان جایی برگردید که پدر و مادرهای‌تان از آن‌جا کوچ کرده‌اند. به این بچه‌ها مرتباً یادآوری می‌شد که اولین چیزی که باید فراگیرند این است که "نان شب خود را درآورده و سربار جامعه نشوند، همان‌طور که خانواده‌هایشان شده‌اند". مشاوران تحصیلی مدارس معمولاً دختران را نصیحت می‌کردند که به کارآموزی در حرفه‌ی نگهداری سالمندان و یا کودکان و نهایتاً پرستاری مشغول شوند و به پسران توصیه می‌شد که به مدارس کارآموزی حرفه‌ای رفته و کارگر ماهر بشوند. بین خود آموزگاران نیز معمولاً بحث بود که آیا اصولاً این نوجوانان (به‌ویژه پسرها) به‌سبب ناتوانی در قلمرو سواد شفاهی و کتبی قادرند در مدارس کارآموزی حرفه‌ای دوام بیاورند یا خیر. در مدارس مناطق "گتو" دو موضوعی که معمولاً موجب ایجاد جاروجنگال‌های شدید بین دانش‌آموزان و آموزگاران‌شان می‌شود، یکی موضوع "به‌هم‌پیوستگی یا انتگراسیون" خارجی‌تبارها در جامعه‌ی دانمارک است و دیگری موضوع "اسلام و جهان غرب". آموزگاران مدارس می‌دیدم که من دیدم، به جز یک مورد، در هیچ یک از این دو موضوع قادر به بحث جدی با دانش‌آموزان خود نبودند. بیشتر آنان از وضعیت موجود به نحوی تلویحی یا تصریحی، فقط دفاع می‌کردند و به پیشینه‌ی قومی، تاریخی، جغرافیایی و دینی دانش‌آموزان به نحوی صریح یا تلویحی اهانت روا می‌داشتند. همین نیز موجب برانگیخته شدن خشم این نوجوانان می‌شد. آن‌ها آشکاراً آموزگاران خود را متهم به راسیسم و اسلام‌ستیزی می‌کردند و به نوبه‌ی خود از ارائه‌ی استدلال‌های جدی برای اتهامات‌شان عاجز بودند. این دانش‌آموزان در هنگام گفتگو با من (که به سبب چهره و موی سیاه و لهجه‌ی "غیردانمارکی"‌ام مرا از خود می‌دانستند و معمولاً به جز یکی دو مورد با من رفتاری بسیار صمیمانه و حتی محرمانه داشتند) از نبردهای "پارتیزانی" با پلیس در شب‌هنگام، و از درگیری‌هایشان با آموزگاران با حس توامان غرور و رنجیدگی خاطر سخن می‌گفتند و داستان‌های فراوانی درباره‌ی راسیسم مدارس، راسیسم آموزگاران، راسیسم پلیس و نظایر آن برای نقل کردن داشتند. از این که همه‌ی پیشینه‌ی آنان به‌نوعی در نگاه جامعه‌ی رسمی دانمارک زیر سوال است خشمگین بودند. از این که رسانه‌های گروهی کشور مرتباً از آن‌ها بدگویی می‌کنند و انواع اتهامات واقعی و دروغین را متوجه آن‌ها می‌کنند، سخت آزرده و رنجیده‌خاطر بودند. از این که آموزگاران مرتباً به آن‌ها هشدار می‌دهند که

مراقب باشند تا مبادا "سرنوشتی مشابه با پدر و مادرهایشان" بیابند، احساس اهانت‌دیدگی داشتند. از این که پدر و مادرهایشان به سبب "فقر فرهنگی" و ناتوانی زبانی از سوی نهاد مدرسه تحقیر می‌شوند، از این که سرزمین‌های پدر و مادرهایشان از سوی برخی از آموزگاران "فقیر، عقب‌مانده و سزاوار بمباران" تلقی می‌شوند، از این که اگر پسرها سه یا چهار نفری در خیابان با هم راه بروند پلیس جلوی آن‌ها را می‌گیرد و پس از بازخواست شفاهی با خشونت متفرق‌شان می‌کند، از این که مرتباً در مناطق خاصی از شهر پلیس آن‌ها را بازرسی بدنی می‌کند، از این که به دیسکوتک‌ها راهشان نمی‌دهند چون دختر همراهشان نیست، و یا چون مو سیاهند و لباس مناسب بر تن ندارند، از همه‌ی این تجارب خشمگین بودند. البته بیشتر این (نوجوانان) در هنگام مقایسه‌ی کشور دانمارک و کشورهایی که پدر و مادرهایشان از آن‌جا مهاجرت کرده‌اند، بدون هیچ تردیدی دانمارک را جای بهتری برای زندگی می‌دانستند و فقدان آزادی بیان، تامین اجتماعی و آزادی زنان (که به ویژه دخترها روی آن تاکید داشتند) در کشورهای مزبور را معضلی بسیار جدی می‌دانستند. اما به جز آن احساس می‌کردند که مواهب و پیشرفت‌های این کشور (دانمارک) هم در واقعیت نصیب آن‌ها و خانواده‌هایشان نمی‌شود و از حاشیه‌نشینی و فقدان ارزش اجتماعی خود و خانواده‌هایشان بسیار سرخورده بودند. بسیاری از پسرهایی که من با آن‌ها گفتگو می‌کردم از شورش‌های جوانان "سیاه" (یعنی به‌طور کلی خارجی‌تبار) در کشورهای دیگر با غرور یاد می‌کردند و با هیجان به یک‌دیگر قول می‌دادند که آن‌ها نیز چنین خواهند کرد. همین شورش‌ها آن‌ها را متقاعد ساخته بود که سرنوشت مشترکی این‌ها و آن دیگران در سراسر اروپا را به هم می‌پیوندد.

البته نوجوانانی که من با ایشان گفتگو کردم، درست می‌گویند. شورش‌های لندن در یک سال پیش که (نوجوانان خارجی‌تبار در آن نقش پراهمیتی داشتند، شورش‌های (نوجوانان خارجی‌تبار در پاریس و حومه‌ی آن چندی پیش‌تر و درگیری‌های مداوم پلیس با جوانان خارجی‌تبار در کشورهای اروپایی نشانه‌ی وضع مشابهی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در اروپا است و خبر از تنش‌های قومی جدی در این جوامع می‌دهد، که به‌ویژه در دوره‌ی حیات نئولیبرالیستی این جوامع تشدید نیز شده است. این تنش‌های جدی قاعدتاً توجه ما را به موضوع رابطه‌ی سرمایه‌داری با قومیت معطوف می‌دارد. باید پرسید که نحوه‌ی جذب و ادغام گروه‌های قومی گوناگون یا به بیانی گروه‌های "بیرونی درونی شده" در سرمایه‌داری پیشرفته چگونه است؟ آیا می‌توان گفت که در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری تبعیض قومی وجود دارد و اگر چنین است به چه شکلی است و چگونه می‌توان آن را با توجه به چارچوب حقوقی مبتنی بر "آزادی و برابری" شهروندان در جامعه‌ی مدنی و در مقابل قانون توضیح داد؟ یعنی چگونه است که به‌رغم حاکمیت شکل‌های شهروندی فوق در این جوامع شاهد نوعی بازتولید سیستماتیک جایگاه‌های فرودست و معین "قومی و نژادی" در سلسله‌مراتب بازار کار و نظام آموزشی و نظایر آن هستیم؟ درضمن باید پرسید که آیا اصولاً رابطه‌ای بین ساختارهای طبقاتی از یک سو و سلسله‌مراتب



قومی از سوی دیگر وجود دارد؟ اگر چنین رابطه‌ای وجود دارد آن گاه باید دید که چگونه می‌توان ارتباط سیستماتیک بین وجه قومی و وجه طبقاتی در این جوامع را به نحوی تئوریک بحث کرد.^(۲)

به هر حال قصد من این است که به گونه‌ای تئوریک به موضوع سرمایه‌داری و تغییرات تاریخی آن در دوره‌های اخیر و در همین رابطه وضعیت بخش "تحتانی" نیروی کار "غیربومی" و جایگاه آن در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته از رهگذر بررسی وضعیت کشور دانمارک پردازم. وضعیت این بخش از نیروی کار به مثابه پیش‌زمینه‌ای استفاده خواهد شد برای تنگ کردن حیطه‌ی بحث و تمرکز به روی "نوجوانان و جوانان" این اقشار. سرانجام این همه توضیحی خواهد بود در راستای تشریح و توضیح این پرسش مهم: چگونه است که فرزندان این اقشار، سرنوشتی تقریباً مشابه با نسل‌های پیشین خود یا حتی گاهی بدتر از آنان می‌یابند؟ به معنایی سعی خواهیم کرد وجه بازتولید اجتماعی نیروی کار در سطح این اقشار را تا حدودی به مختصر توضیح دهیم. در همین راستا به این نکته اشاره خواهیم کرد که "قومیت" در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته هم‌چون "ذات" گروه‌های خارجی‌تبار مورد بهره‌برداری رتوریک و سیاسی قرار می‌گیرد و هم‌چون ابزاری برای سیاست‌گذاری‌های حول این گروه‌های به غایت متفاوت و متمایز از یکدیگر، به منظور جای دادن این جمعیت در سلسله مراتب ساختارهای بازار کار، مسکن، تحصیلات و نظایر آن استفاده می‌شود. موضوع خارجی‌تبارها یا گروه‌های قومی و سرمایه‌داری رابطه‌ی پیچیده‌ای است به ویژه هنگامی که به (نوجوانان این اقلیت‌ها می‌پردازیم. من

برای پرهیز از گسترش بیش از اندازه‌ی مطلب سعی کرده‌ام تا روند تاریخی طی شده در کشور دانمارک را مبنای پیشرفت بحث قرار دهم و سازوکارهای جذب و حذف توانمند بخشی از گروه‌های خارجی‌تبار به طور کلی و (نوجوانان آن‌ها به طور خاص را توضیح داده و رابطه‌ی بین قومیت با ساختارهای طبقاتی در این جامعه را نشان دهم.

در متن پیش رو بیش‌ترین تمرکز روی (نوجوانان پسر(۳) خارجی‌تبار و فرایند سوسیالیزاسیون و دگردیسی آن‌ها از (نوجوان به نیروی کار بالقوه‌ی بخش‌های خاصی از بازار کار کشور دانمارک قرار دارد؛ اما همان‌طور که در بالا به اشاره گفتم، در بسیاری از موارد مجبور بوده‌ام وضعیت گروه‌های خارجی‌تبار فوق را به طور عام‌تری بحث کنم تا بدین ترتیب تصویری بزرگ از ساختارهای این جامعه (دانمارک) به دست داده و بر چارچوب اصلی بحث که سرمایه‌داری و مکانیسم‌های قومی کردن نیروی کار است، روشنی بیافکنم. در ضمن باید خاطرنشان کنم که واژه‌ی "گروه‌های خارجی‌تبار" در این متن بیش از هر چیزی به گروه‌هایی با ریشه‌های قومی در خاورمیانه و آفریقا ارجاع می‌دهد که معمولاً نیز خود را مسلمان می‌دانند.

هم‌چنین باید توجه داشت که واژه‌ی "گنتو" در این‌جا برای ارجاع به درصد نامتناسب بسیار بالایی از تمرکز خارجی‌تبارها در مناطق، مشاغل و مدارس خاصی به کار برده می‌شود که از انواع محرومیت‌ها و دشواری‌های مادی و فرهنگی در رنج هستند و امکان "پیشرفت اجتماعی" بس تنگ و

محدودی در چشم‌انداز خود دارند.

فصل اول: (نو) جوانان خارجی تبار در دانمارک نئولیبرال

تصویر (نو) جوانان خارجی تبار در رسانه‌های دانمارک

در تقریباً دو دهه‌ی گذشته خارجی‌تبارها یا گروه‌های قومی غیردانمارکی (که از کشورهایی به جز کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌آیند) و در ضمن (نو) جوانان آن‌ها به عنوان یکی از معضلات اصلی جامعه‌ی دانمارک تلقی و بحث شده‌اند و این گفتمان به ویژه در دهه‌ی گذشته، دهه‌ی حاکمیت نئولیبرالیسم از نوع دانمارکی‌اش، شدت بسیار بیش‌تری یافت و به نوعی سیاست ترور و ارباب شدید و بی‌رحمانه‌ی گروه‌های خارجی‌تبار تبدیل شد. گفته می‌شد که این (نو) جوانان جای بسیار زیادی را در آمار بزهکاری و درگیری با پلیس به خود اختصاص داده‌اند. از تجاوزهای دسته‌جمعی (نو) جوانان این گروه‌ها به دختران دانمارکی گفته می‌شد و از سوی سیاست‌مداران مجازات‌های سنگینی برای تنبیه آنان وعده داده می‌شد. تقریباً هیچ روزی نبود که رسانه‌های گروهی کشور خبرهای شومی از شرارت و بی‌فرهنگی این گروه‌ها و (نو) جوانان آن‌ها در چننه نداشته باشند. در ضمن در تحقیقات اروپایی نیز گفته می‌شد که این دسته از (نو) جوانان دارای درجه‌ی پایینی از مهارت‌های زبانی، نوشتاری، و حرفه‌ای هستند. از سوی دیگر کمیته‌های فکر دولتی که پیرامون یافتن راهایی برای حل مشکلات به اصطلاح دولت رفاه تشکیل می‌شدند همگی به این گروه اجتماعی به مثابه منبع مهمی برای افزایش بارآوری و ثروت اجتماعی اشاره می‌کردند. هم‌زمان آمارهای یک سازمان پژوهشی متعلق به جنبش کارگری از اقلیت‌های قومی یادشده در بالا و فرزندانشان عموماً به‌عنوان “زیرطبقه‌ی دائمی” نام برده و می‌برند که همانا امکان فرار از مشاغل پست، ارزان قیمت، سخت و مستهلک‌کننده (کار در شاخه‌های نظافت، آشپزخانه و کانتین موسسات دولتی، بخش حمل و نقل، خانه‌ی سالمندان و نظایر آن) برایشان کمتر از مردمان “سفید و تحصیل‌کرده” (و به ویژه مردان سفید) مهیا است و به لحاظ اقتصادی نیز امکان رشد و ترقی جدی پیش روی خود ندارند. در همین راستا گاهی پژوهشگرانی از موسسه‌ی معتبر پژوهش‌های اجتماعی دانمارک به نام SFI گزارش‌هایی منتشر می‌کنند تا ۱. ریشه‌ی مشکلات درسی-تحصیلی و اجتماعی -فرهنگی این (نو) جوانان را ارزیابی کنند و ۲. راه‌حلهایی به مثابه جامعه‌شناسان امور آموزش و تحصیل در این رابطه به دولت ارائه نمایند. یکی از گزارش‌های این موسسه به نام “جنسیت، قومیت و موانع به هم پیوستگی” که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد در همان مقطع نظر مرا به خود جلب کرد. (۴) در این گزارش دو پژوهشگر به بحث پیرامون شرایط زندگی این گروه اجتماعی می‌پردازند تا موانع جذب اعضای گروه در جامعه‌ی دانمارک را روشن کنند. این گزارش به ویژه بر مواضع شخصی، ارزش‌های فرهنگی، رویکردهای جمعی و سوسیالیزاسیون جنسیتی این گروه اجتماعی و به طور کلی “سیاست پردازش هویت” نزد آن‌ها تمرکز بسیار زیادی انجام داده است تا ادغام ناقص آن‌ها در

جامعه‌ی دانمارک را توضیح بدهد. مطالعه‌ی انتقادی این گزارش برای من اهمیت داشت زیرا این موسسه دارای نفوذ فرهنگی نسبتاً زیادی در جامعه است و به عنوان مشاور سیاست‌های دولتی عمل می‌کند. در ضمن از آن‌جا که زندگی (نو) جوانان خارجی‌تبار در این جامعه همواره برای من دارای اهمیت بوده است و به سرنوشت جمعی این گروه اجتماعی علاقمند بوده‌ام، همان که رسانه‌های گروهی به ویژه در آن سال‌ها با فقدان هم‌دردی و دلسوزی و همبستگی و با لحنی پر ارباب و کینه‌توزانه از ایشان یاد می‌کردند، پس اهمیت این گزارش باز هم برایم بیش‌تر می‌شد. به جز این، مطالعه‌ی گزارش یاد شده به علت رویکرد “فرهنگ گرایانه”ی آن، به نظرم به عنوان گواه فرادستی این رویکرد در دانشگاه‌های غربی و از جمله دانمارک برایم جالب بود. در مقابل یک چنین رویکردی من بر این باور بودم که باید از منظر عمیق و ساختارمند به وضعیت این (نو) جوانان نگریست و مواضع و رفتارهای این دسته از انسان‌ها را در جدایی از بستر اجتماعی تاریخی رشد و پرورش آنان بررسی نکرد.

گزارش از وضعیت (نو) جوانان خارجی تبار

گزارش یاد شده تلاش می‌کند تا برای توضیح “پیشرفت و دستاوردهای” اندک و ناچیز تحصیلی (نو) جوانان خارجی‌تبار، عوامل توضیحی مختلفی به جز سازمان مدرسه را وارد تحلیل خود از موضوع کند. با این حال وزن اصلی تحلیل روی مواضع، شیوه‌ی نگرش و فکر، و ارزش‌های شخصی و گروهی این (نو) جوانان قرار دارد. دو پژوهشگر دست‌اندرکار تدوین این گزارش به طور کلی دو دسته از عوامل توضیحی را از یک‌دیگر متمایز می‌کنند. دسته‌ی اول مربوط به اشکالات نظام تحصیلی و جامعه‌ی دانمارک به طور کلی است و دسته‌ی دوم به اشکالات ناشی از ارزش‌های شخصی و فرهنگی این (نو) جوانان می‌پردازد که از دیدگاه پژوهشگران یاد شده در شکل دادن رویکرد آن‌ها نسبت به تحصیل و کار مزدی نقش قاطعی ایفا می‌کند. در همین راستا الگوهای تربیتی و سوسیالیزاسیون جنسیتی آن‌ها را نیز بحث می‌کنند. از این منظر گفته می‌شود که تربیت دخترها برای تطبیق خود با فرهنگ خانه‌نشینی به نظر می‌رسد که به آنان وقت بیشتری برای پرداختن به تکالیف مدرسه می‌دهد و بدین ترتیب آن‌ها از نظام تحصیلی به عنوان یک استراتژی رهایی‌بخش پیش پای خود استفاده می‌کنند. اما پسرها از آزادی بسیار بیشتری برخوردارند و به همین دلیل در جمع هم‌سالان خود در گوشه و کنار خیابان‌های شهر گرد هم آمده و توجه جامعه را به گونه‌ای منفی نسبت به خود برمی‌انگیزند و در ضمن، کار مزدی زودرس را به جای تحصیل برمی‌گزینند، زیرا که در این فرهنگ به نقش نان‌آوری مرد در خانواده اهمیت بسیاری داده می‌شود و پرستیژ منتسب به آن در ضمن موجب کسب تصدیق همسالان و مردان دیگر می‌شود. این گزارش در ضمن مشکلات موجود در جامعه‌ی دانمارک را نیز پیش می‌کشد که به علت آن پسرها معمولاً مشکل یافتن مکانی برای کارآموزی حرفه‌ای دارند و دخترها و زنان نیز معمولاً به علت نوع پوشش خود و احتمالاً داشتن روسری در معرض پیش‌داوری قرار می‌گیرند. نظر رایج در بین اکثریت دانمارکی‌ها این است که پسرهای

خارجی تبار خشن، متعزز، بزهکار و مردسالار هستند و دخترهایشان موجوداتی سرکوب‌شده و بی‌حقوق. در ضمن از آن‌جا که پسرهای خارجی تبار معمولاً انتظار دارند که با تبعیض در محلهای کارآموزی، و سختی یافتن کار در مرحله‌ی بعدی روبه‌رو شوند پس اهمیت لازم را به سرمایه‌گذاری در زمینه‌ی تحصیلی نمی‌دهند.

انتقادهای وارد بر این پژوهش

به نظر من مشکل این گزارش پژوهشی در تمرکز پژوهشگران بر سوسیالیسم جنسیتی این (نو)جوان‌ها و الگوهای تربیتی آن‌ها است که همین نیز به نظر آن‌ها ریشه در فرهنگ خانوادگی و قومی این (نو)جوانان دارد؛ در نتیجه به فرایندهای ساختاری، و تاریخی-سیاسی اهمیتی نمی‌دهند همان فرایندهایی که برای درک چنین رویکردهایی می‌توانند تعیین‌کننده باشند.

به نظر می‌رسد که رویکرد این پژوهشگران را بتوان رویکردی “فرهنگ‌گرا”، “کثرت‌گرا (پلورالیستی)”، “تجربه‌گرا (امپریک)” و متمرکز بر سویی “روانشناسی” توصیف کرد. واژه‌ی اول به معنای این است که گزارش نام‌برده وزن بسیار زیادی به “فرهنگ” به مثابه مهم‌ترین عامل توضیحی می‌دهد. مثلاً در گزارش مزبور گفته می‌شود که پسرها در گروه هم‌سالان خود جمع می‌شوند و با جلب توجه منفی نسبت به خود موجب برانگیخته شدن واکنش منفی جامعه‌ی دانمارک می‌شوند که همانا آنان را خشن، پرخاش‌جو، متعزز و مردسالار درک می‌کند. انتقاد من این است که یک چنین مکانیسم‌های روحی-روان‌شناختی به هیچ رو در رابطه با شرایط پیشینی قرار نمی‌گیرند که موجب پیدایش آن‌ها می‌شوند. هنگامی که این گزارش عوامل دیگری همچون کمبود محل کارآموزی حرفه‌ای برای پسرها یا مشکل روسری دخترها و روحیه‌ی پیش‌داوری دانمارکی‌ها را وارد پژوهش خود می‌کند باز هم موضوع آن فرهنگ فی‌نفسه است، این بار فرهنگ اکثریت جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد که با پیش‌داوری خود مانع ادغام این جوانان در جامعه می‌شود. در این‌جا باز توضیحی دریافت نمی‌کنیم که چرا اکثریت جامعه یک چنین رفتار ناعقلانی و ناپسندی را پیشه‌ی خود کرده است، با این که گاه به گاه در رسانه‌های گروهی از سوی دولت گفته می‌شود که جامعه در آینده نیازمند این (نو)جوان‌ها است. از دیدگاه من این وضعیت متناقض نیاز به توضیحات بیشتری دارد و با عوامل تنگ “فرهنگی” قابل توضیح نیست. منظورم از رویکرد کثرت‌گرا این است که عوامل مختلف توضیحی در باره‌ی وضعیت این جوان‌ها کنار هم چیده می‌شوند، بی‌این که رابطه‌ی درونی آن‌ها با یکدیگر بحث شود، بی‌این که گفته شود کدام مکانیسم‌های زیرین آن‌ها را به هم می‌پیوندند. یا به بیان دیگر چیزی در این باره گفته نمی‌شود که چطور این وضعیت و این عوامل متفاوت اصولاً تولید می‌شوند؛ و تجربی یا امپریک است زیرا که در این رویکرد توضیحی، کل به نتایج آن فروکاسته می‌شود یا به عناصر جداگانه‌ای تقلیل می‌یابد که عناصر شاکله‌ی آن هستند. (۵) بدین معنا عوامل متعددی در جداسازی از یکدیگر برجسته می‌شوند بی‌توجه به آن وضعیت اجتماعی متضاد و آن مکانیسم‌های درهم‌فرورونده‌ی

سطوح عمیق‌تر هستی اجتماعی که آن‌ها را تولید و بازتولید کرده و یا تغییرشان می‌دهند. از همین‌جا به نظرم می‌توان بحث روش‌شناسی بدیل را پیش کشید و از این رهگذر انتقادات وارد به روش پژوهشگران فوق را تعمیق بخشید.

روش‌شناختی ژرفاگرا

من به منظور نقد این گزارش و درک “سطح”ی که به طور کلی از همه‌ی عوامل یاده شده در گزارش به دست می‌دهد و بسنده کردن‌اش به سطح پدیدارهای هستی اجتماعی به استدلال‌های مطرح در فلسفه‌ی علم روی باسکار (۶) پیرامون هستی‌شناسی فلسفی و هستی‌شناسی علمی معطوف شدم. هستی‌شناسی فلسفی در واقع وضعیت جهان را آن‌گونه که باید باشد تا پژوهش و شناخت علمی ممکن گردد، توضیح می‌دهد. هستی‌شناسی فلسفی به ما می‌گوید که جهان از پدیده‌هایی تشکیل شده است که لایه‌مند، قانون‌مند و ساختارمندند. در پس پشت حرکت و تغییرات جهان و پدیده‌های آن نیروهایی علیتی دست‌اندر کارند که در یک سلسله‌مراتب عمودی با هم قرار دارند و گاهی چندین نیرو به نحوی افقی در یکدیگر تداخل می‌کنند. اما دغدغه‌ی هستی‌شناسی علمی شناسایی این ساختارها، قانون‌مندی‌ها و لایه‌مندی‌ها و مطالعه‌ی رابطه‌ی آن‌ها با یکدیگر در حوزه‌های گوناگون شناخت است.

هستی‌شناسی فلسفی به طور بسیار خلاصه بر این نظر است که واقعیت (طبیعی و اجتماعی) نه مسطح که لایه‌مند است و در ضمن این لایه‌ها در واقعیت به یکدیگر وصل شده و در هم آمیخته‌اند و بدین معنا نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. فقط در سطح تحلیل است که با روش تجرید قادر به جدا کردن آن‌ها از یکدیگر می‌شویم تا بدین وسیله بتوانیم هر سطح را در جدایی نسبی از دیگر سطوح، بحث و بررسی کنیم. در این راستا باسکار سه لایه از جهان یا واقعیت را از یکدیگر متمایز می‌کند:

۱. سطح تجربی (امپریک) مربوط است به پدیده‌های قابل مشاهده که همانا با چشم معمولی و غیرمسلح نیز قابل رویت هستند و به بیانی بدون پژوهش و دقت بسیار مفصل هم می‌توان از وجودشان آگاه شد. گزارش نام‌برده بدین معنا تجربی، مسطح و تک‌بعدی (اکتفا به پدیدارها) است زیرا به توصیف رویکردهای فرهنگی و ارزش‌های “شخصی و گروهی” این (نو)جوان‌ها اکتفا می‌کند، همان طور که از مواضع اکثریت جامعه نیز به همین شکل، توصیفی مسطح و یک‌سویه به دست می‌دهد. در سطح “عینی” هم به عنوان نمونه می‌توان گفت که مشاهده و تصدیق “دست‌آورد” اندک تحصیلی (نو)جوانان خارجی تبار در زمان حال و پیش‌بینی “دست‌آورد” اندک آن‌ها در بازار کار در سال‌های بعد نیازی به مطالعات و پژوهش‌های جدی ندارد. زیرا که به محض ورود به مدارس یا محلات “گتئو”، با فرهنگ و دنیایی متفاوت روبرو می‌شویم، با لهجه‌ها و گویش‌هایی که گاه به عمد زبان رسمی کشور را “غلط” صحبت می‌کنند و با

رفتار و پوشاکشان "متفاوت" بودن خود را به رخ بیننده می‌کشند.

۲. سطح بالفعل واقعیت به تحقق‌یافتگی سلسله‌ای از مکانیسم‌های اجتماعی ارجاع می‌دهد که پیش‌تر باید فعال شده باشند تا به سبب فعالیت آن‌ها پدیده‌ها یا پدیده‌های تجربی اصولاً اتفاق بیفتند. با توجه به این گزاره احتمالاً می‌توان گفت که ارزش‌های (نو)جوانان نام‌برده و پیشداوری‌های اکثریت جامعه موضوعاتی خودبه‌خودی نبوده و از آسمان نیز بر ما نازل نمی‌شوند؛ بلکه وجود آن‌ها، پیدایش و گسترش و یا محدودیت‌شان در دوره‌های زمانی گوناگون، خود نیازمند توضیحاتی عمیق‌تر است. یعنی به بیان باسکار ناشی از مکانیسم‌های برسازنده‌ی زیرین اجتماعی است که در سطحی عمیق‌تر عمل می‌کنند و فعال شدن آن‌ها است که "در وهله‌ی نهایی" این مواضع و ارزش‌های فرهنگی را به طور کلی می‌تواند توضیح دهد. مثلاً تحولات سیاسی، اقتصادی در سطح جهانی-تاریخی و در سطح کشورهای خاص است که پوپولیسم و راسیسم از یک سو و حاشیه‌نشینی و "پیدایش گنتوها" را از سوی دیگر همچون نیروی محرکه‌ی پس پشت این مواضع اجتماعی فعال می‌کند. یا به بیانی مطالعه‌ی ساختار طبقاتی و سلسله‌مراتب قومی در بازار کار و سیستم تحصیلی است، که می‌تواند توضیح بهتری برای مواضع و فرهنگ (نو)جوان‌های خارجی‌تبار فراهم کند.

۳. سطح واقعی که مربوط است به نیروهای ساختاری و علیتی، همان نیروهایی که به نظر باسکار در سطح عمیق‌تری از هستی‌شناسی اجتماعی عمل می‌کنند، و درک آن‌ها از اهمیت قاطعی برای فهم پدیده‌های تجربی و وضعیت بالفعل برخوردار است. (۷) در بحث من این نیروهای ساختاری عبارتند از سرمایه‌داری، طبقه، دولت، قومیت، نظام آموزشی، سیاست‌گذاری در زمینه‌ی مسکن و بازار کار، خانواده، کشورهای مبدا که خانواده‌های این (نو)جوانان از آن‌ها به این‌سو مهاجرت کرده‌اند و نظایر آن.

همه‌ی عوامل یادشده در بالا بخشی از ساختارها و نیروهایی هستند که در شکل‌گیری و تعیین سرنوشت آتی این (نو)جوانان نقش بازی می‌کنند. اما چگونه می‌توان نظم "عمودی" و یا "سلسله‌مراتب" حاکم بر رابطه‌ی این ساختارها و نیروها با یکدیگر را فرموله کرد؟ کدام‌یک از این ساختارها و نیروها نقش اصلی را بازی می‌کنند و دیگران در تابعیت آن‌ها و یا در کشاکش و تضادهایی محدود با آن‌ها به سر می‌برند؟

در این‌جا هستی‌شناسی علمی و شناسایی ساختارهای مختلف به ما کمکی نمی‌کند. ما نیازمند روشی دیگر هستیم تا سلسله‌مراتب بین ساختارها و نیروهای گوناگون در هستی اجتماعی جوامع سرمایه‌داری را برای ما روشن کند. این روش همان است که رابرت آلبرتون (۸) در بحث‌های خود پیرامون اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به کار برده است. بحث او این است که هیچ نیروی اجتماعی دیگری به اندازه‌ی منطق (قانون‌مندی‌های) سرمایه در سرنوشت

جوامع و افراد بشر موثر نیست و به همین دلیل هم از دیدگاه او هیچ‌گونه مطالعه‌ی جدی از پدیده‌های اجتماعی ممکن نیست مگر این که اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را در نظر داشته و به هستی‌شناسی یکتای سرمایه توجه جدی مبذول دارد. به همین دلیل هم من در پایین به معرفی مختصری از روش آلبرتون می‌پردازم تا سپس بحثام را پی بگیرم.

اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری

بدین معنا ما تاکنون در حال استقرار مبناهایی فلسفی برای توضیح جامعه به مثابه موجودیتی لایه‌مند، با نیروها و مکانیسم‌هایی دارای سلسله‌مراتب عمودی بوده‌ایم. در این سطح از بحث سعی شد تا تمایز هستی‌شناسی فلسفی با هستی‌شناسی علمی حفظ و برشمرده شود. حالا نوبت آن است که نحوه‌ی مطالعه‌ی مهم‌ترین نیروها و ساختارهای اجتماعی دست اندر کار در تعیین زندگی و سرنوشت این دسته از (نو)جوانان را بحث کنیم که باز در میان آن‌ها باید انواع اصلی‌تر را از انواع دیگر متمایز کرد. به نظر آلبرتون (و بسیاری از پژوهش‌گران اجتماعی) اصلی‌ترین این مکانیسم‌ها و نیروها در دوره‌ی کنونی همانا سرمایه و منطق مجرد و کور آن است. روش‌شناسی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری از نظر آلبرتون سه سطح دارد. در اولین سطح این روش تحلیلی، مهم‌ترین نیروی ساختاری جامعه‌ی سرمایه‌داری که همانا سرمایه و منطق آن باشد را در جدایی از دیگر نیروهای ساختاری همچون دولت، قومیت، جنسیت، نظام آموزشی، بازار کار، خانواده و نظایر آن بررسی می‌کنیم. زیرا که این ساختارها در مقایسه با منطق سرمایه کم‌زورتر محسوب می‌شوند و یا به بیانی می‌توان گفت معنای امروزی خود را از قبل عملکرد خود در چارچوب این شیوه‌ی تولیدی می‌گیرند. این جداسازی ساختارها، قانون‌مندی‌ها و مکانیسم‌های برسازنده‌ی مختلف از یک‌دیگر، بویژه در سطح منطق سرمایه، یادآور نظریه‌ی باسکار پیرامون "سیستم بسته و باز" است. (۹) این جدایی در سطح تحلیل و از راه کاربست تجرید بدین‌علت است که قانون‌مندی‌های سرمایه یا منطق و مکانیسم‌های برسازنده‌ی آن در سطح واقعیت تجربی قابل مشاهده‌ی مستقیم نیستند و در ضمن به شکل ناب و پاکیزه نیز قادر به ظهور نیستند. زیرا که در دنیای تجربی همیشه در حالتی ترکیب شده با نیروها و ساختارهای مهم دیگری هستند که می‌توانند روی قانون‌مندی‌های سرمایه تاثیر گذارده و آن‌ها را کج و یا از مسیر خود منحرف کنند، به همین دلیل نیز این قانون‌مندی‌ها معمولاً خود را همچون گرایش‌هایی قانون‌مند در سطح تاریخ نشان می‌دهند و همان طور که گفته شد در سطح تجربی قابل مشاهده‌ی مستقیم نیستند و یا دست‌کم مشاهده‌ی آن‌ها از عهده‌ی کسانی بر می‌آید که با روش‌های علمی خاصی حرکت آن‌ها را دائماً مطالعه می‌کنند. من در مطلب پیش رو به این سطح از تجرید برای بحث پیرامون منطق سرمایه نمی‌پردازم و به جز برشماری برخی از خصوصیات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که به بحث ما مربوط می‌شوند از این سطح درمی‌گذرم. در سطح دوم تحلیل، پس از بررسی منطق یا ذات سرمایه (۱۰) و قانون‌مندی‌های آن، نوبت می‌رسد به پژوهش پیرامون انکشاف مراحل تاریخی



بحث من در این مطلب به طور عمده حول این سطح از تجرید سازمان یافته است و فقط دوره‌ی رژیم تولید فوردیستی و پس از آن را بحث کرده‌ام. درضمن در نوشتار پیش رو من ترجیح دادم که برای مرحله‌بندی انکشاف سرمایه‌داری در تاریخ آمیزه‌ای از نظرات آلبریتون و تونی اسمیت (۱۱) را به کار ببرم. بدین معنا من به تبعیت از اسمیت دوره‌ی نئولیبرال سرمایه‌داری و رژیم تولید لاغر در چارچوب دولت نئولیبرال را هم به‌عنوان یک دوره‌ی خاص تاریخی در حیات سرمایه‌داری در کنار فوردیسم یا مصرف‌گرایی بحث می‌کنم. در خلال بحث مراحل دوگانه‌ی فوق تلاش خواهیم کرد تا نقش منطق سرمایه را در ارتباط با سازمان و ساختار طبقاتی، سازمان بازار کار، مهارت‌های نیروی کار، شکل دولت، سازمان مدرسه و غیره و تاثیر این همه را بر رشد گرایش‌های نژادپرستانه در جامعه و به این ترتیب بر زندگی خارجی تبارها و نسل‌های بعدی آن‌ها نشان دهیم.

مطابق روش آلبریتون در پایان یا در سطح سوم تحلیل، پژوهش‌های تاریخی را داریم که به معنای بررسی تجربی-نظری بسیاری از زوایای تاریخ سرمایه‌داری است. مثلاً در رابطه با توضیح ریزتر و دقیق‌تر وضعیت گروه‌های قومی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و از جمله (نو) جوانان خارجی‌تبار می‌توان قومیت، جنسیت، خانواده، مسکن، مذهب، فرهنگ، نهادهای تربیتی و آموزشی، مسکن، بهداشت و سلامت، نهاد پلیس، احزاب سیاسی، سیاست‌گذاری‌های

نظام سرمایه‌داری (در جوامع گوناگون و در سطح جهانی) که همانا مطالعه‌ی بازتولید پرفراز و نشیب نظام سرمایه‌داری است در دوره‌های گوناگون تاریخ سبب و اندی ساله‌ی آن. بر حسب یک چنین مطالعه‌ی، سرمایه‌داری تقسیم می‌شود به مراحل مختلف تاریخی که در چارچوب آن‌ها ساختار طبقاتی، مبارزه‌ی طبقاتی، شکل دولت، بازار کار، سلسله مراتب قومی و جنسی، مجازات، آموزش و پرورش، خانواده و بسیاری از موضوعات دیگر می‌توانند مورد مطالعه قرار گیرند. در این مطالعات دوره‌ای می‌توان از طریق پژوهش‌های گسترده‌ی تجربی (در تاریخ) و نظری (توجه به منطق سرمایه و نقش تعیین‌کننده‌ی آن در بازسازماندهی ادواری سرمایه‌داری) متوجه تعامل، درگیری، همکاری، تضادها و کشاکش‌های بین منطق سرمایه و دیگر نیروهای ساختاری موجود در سطح اجتماعی-تاریخی شد و این که این تعامل و درگیری‌ها تا چه اندازه توانسته‌اند منطق سرمایه را در دوران‌های مختلف تاریخی عقب برانند، تضعیف کنند یا موجب تقویت ذات خودگستر آن بشوند. در این سطح از تحلیل، تغییرات اجتماعی انجام شده در همه‌ی ساختارها و نهادهای اجتماعی بر اساس رابطه‌ای که با منطق سرمایه می‌گیرند قابل مطالعه است. به نظر آلبریتون سرمایه‌داری تاکنون دارای مراحل تاریخی چهارگانه‌ی مرکانتالیسم، لیبرالیسم، امپریالیسم و مصرف‌گرایی (رژیم تولید و تنظیم فوردیستی) بوده است و پس از آن در حالت گذاری نامتعیین به سر برده و می‌برد.

مشخص دولت در رابطه با گروه‌های قومی، و دیگر عوامل دست اندر کار در زندگی این (نو)جوانان را به شکلی تاریخا مشخص و در جزییات و نیز با توجه به ایجنسی‌ها و نیز تصادفات مختلف تاریخی-اجتماعی بحث کرد و این که هر یک از این‌ها چگونه با دیگر سطوح تحلیل رابطه می‌گیرند. مطلب من به میزان اندکی به این قسمت نیز می‌پردازد اما نه به گونه‌ای جامع و گسترده.

پس روش تحقیق و بررسی من رو به ساختارهای اجتماعی دارد، لایه‌مند است، تاریخا معین است و در ضمن رویکردی کل‌گرا دارد. من نیز هم‌چون پژوهش‌گران گزارش مزبور عوامل متعددی را برای بحث پیش می‌کشم اما بر خلاف آن‌ها این عوامل چندگانه را در یک الگوی دیالکتیکی کل‌گرا و در ارتباط تنگاتنگ با هم بحث می‌کنم. من نیز به موضوعات فرهنگی و ارزشهای شخصی افراد و گروه‌های اجتماعی اهمیت می‌دهم اما آن‌ها را در جدایی از آن بستر اجتماعی-تاریخی بحث نمی‌کنم که منجر به تولید و بازتولید و تحول آن‌ها می‌شوند و در ضمن به این نکته نیز واقف هستم که شیوهی زندگی و تصمیمات اتخاذ شده توسط این (نو)جوانان بر سرنوشت آتی آن‌ها تاثیر بسزایی می‌گذارد و در نتیجه تلاش برای تاثیرگذاری بر مواضع "فرهنگی" آن‌ها از نظر من تلاشی بیهوده و بی‌فراجم نخواهد بود اگر که صرفا با نوسانات بازار کار و قبض و بسط‌های آن سازگار نگردد بلکه این (نو)جوانان به مثابه هدفی در خود و برای خود مطرح باشند.

شیوهی تولید سرمایه‌داری به مثابه چارچوب کلان توضیحی

به نظرم برای درک وضعیت کنونی این (نو)جوانان باید پیش‌زمینه‌ی تاریخی آنان را بررسی کرده و فهمید. هنگامی که سوسیالیزاسیون جنسیتی این (نو)جوانان صرفا همچون موضوعی فرهنگی و "ذاتی" پیش‌زمینه‌ی قومی آن‌ها درک می‌شود در نتیجه این درک در جامعه رواج می‌یابد که گویا این (نو)جوان‌ها عناصر بیگانه‌ای در متن جامعه‌ی دانمارک هستند. آن‌ها همچون گروهی بیگانه و دارای فرهنگی مطلقا بیگانه درک می‌شوند که گویا پیوندی درونی آن‌ها را به جامعه متصل نمی‌کند و بدین معنا "آن دیگری" جامعه تلقی می‌شوند. پیش زمینه تاریخی و قومی آن‌ها مهم‌ترین عنصر تحلیل وضعیت آن‌ها در جامعه‌ی کنونی می‌شود و رابطه‌ی بین پیش‌زمینه‌ی تاریخی-قومی این (نو)جوان‌ها و وضعیت کنونی ایشان در متن جامعه‌ی دانمارک ناروشن می‌ماند. مثلا بسیار اوقات دیده می‌شود که از تصادم بین جامعه‌ی مدرن فردگرای دانمارک و اقلیت‌های قومی جمع‌گرای سنتی و عقب‌مانده صحبت می‌شود و از همین رو نیز غالبا در مدارس، خانواده‌های این (نو)جوانان را به‌نحوی تلویحی یا تصریحی دارای فقر فرهنگی شدید قلمداد می‌کنند.

در حالی که برای درک جامع‌تر و عمیق‌تر این وضعیت بهتر است آن دو نظام اجتماعی را که ترکیبشان پیش‌زمینه‌ی واقعی این (نو)جوانان را تشکیل می‌دهد در رابطه با هم و در یک زمینه‌ی وسیع‌تر ماتریالیستی و تاریخی بحث کرد. برای کنار هم نشان دادن این دو نظام اجتماعی که یکی از آن‌ها گویا سنتی، جمع‌گرا و

قرون وسطایی است (همان که نسل‌های پیشین این (نو)جوانان ریشه در آن دارند) و دیگری فردگرا و شهری و مدرن است (همان که "ملت" دانمارکی ریشه در آن دارد)، و توضیح "تعارض" این دو با هم که گویا می‌تواند "هویت فرهنگی" این (نو)جوانان را توضیح دهد، نیاز به ظرفی تحلیلی داریم که اصولا قابلیت کنار هم نشان دادن این دو نظام اجتماعی را داشته باشد. زیرا رویکردهای فرهنگ‌گرا این دو نظام اجتماعی را اساسا دو موجودیت تئوریک و پراتیک جدا از هم می‌دانند که باید بر اساس **سرمشق تئوریک سنت-مدرنیته** و یا دیگر سرمشق‌های فرهنگی توضیح داده شوند. در حالی که مقوله‌ی شیوهی تولید سرمایه‌داری ظرف توضیحی مناسبی را در این رابطه در اختیارمان قرار می‌دهد. در این قالب نشان داده می‌شود که نظام‌های اجتماعی رشد نیافته‌تر در رابطه‌ای بیرونی با کشورهای رشد یافته‌تر سرمایه‌داری و منجمله دانمارک قرار ندارند بلکه هر دو نظام از طریق بازار جهانی سرمایه‌داری و از راه تولید و مبادله‌ی عام کالا و نیز تقسیم کار جهانی بین کشورهای گوناگون سرمایه‌داری، در ارتباط درونی با یکدیگر قرار دارند و کشورهای رشد نیافته‌تر به بیانی "بیرونی‌های درونی شده" محسوب می‌شوند. بدین ترتیب اشاره‌ای به گرایش قانون‌مند رشد ناموزون در سرمایه‌داری خواهم داشت زیرا که این موضوع در بحث من نقش بازی می‌کند، ولی بیش از این در سطح منطق سرمایه و تحلیل آن درنگ نمی‌کنم.

همان‌طور که پیش‌تر نیز گفتم پس از این بحث به سطح بعدی تحلیل یعنی تغییرات تاریخی سرمایه‌داری و دوره‌بندی‌های آن رفته و به بررسی این موضوع می‌پردازم که سرمایه‌داری چطور در هر مرحله از حیات خود به کمک دولت و در تعامل و درگیری با آن و دیگر نیروهای اجتماعی، شیوه‌های تاریخا معینی برای "ادغام" گروه‌های مختلف اجتماعی و در این جا (نو)جوانان خارجی تبار یا همان "بیرونی‌های درونی شده" ابداع و ایجاد می‌کند. در همین رابطه دولت ملی به مثابه یک مکانیسم مهم و جدی ادغام و حذف گروه‌های اجتماعی مختلف در سرمایه‌داری، و نقش آن در رابطه با وضعیت (نو)جوانان خارجی تبار در جامعه‌ی دانمارک تا حدودی بحث می‌شود. در همین راستا روش تولید فوردیستی و روش تولید لاغر و ساختار طبقاتی مرتبط با این دو نیز بحث می‌شود. بدین معنا گزارش پژوهش‌گران نامبرده در بالا را همچنین می‌توان برای فقدان علاقمندی به موضوع طبقات، نابرابری طبقاتی و تاثیر آن بر زندگی این گروه‌های اجتماعی نقد کرد. کارل-اولریک شیروپ (۱۲) رویکرد فرهنگ‌گرایانه‌ی رایج در دانشگاه‌های دانمارک را بدین ترتیب نقد می‌کند: "پرسش مربوط به نابرابری اجتماعی، نابرابری طبقاتی و قدرت ساختاری جایش را به تمرکز بر نهاد خانواده به مثابه نهادی اصلی برای تحلیل فرهنگ گروه‌های اجتماعی مختلف داده است." (۱۳) آندرس ماتیسسن (۱۴) نیز از فقدان اصطلاحاتی همچون طبقه‌ی کارگر، فرهنگ کارگری و هابیتوس یا عادت‌واره‌های ناشی از جایگاه‌های افراد در ساختارهای اجتماعی در گزارش‌های این سازمان مهم پژوهشی اظهار شگفتی می‌کند. هنگامی که مرتبا می‌شنویم که بسیاری از این (نو)جوانان متعلق به خانواده‌های "تاب‌خوردار" هستند و یا در "مناطق گنتو" روزگارشان را به سر می‌آورند و پدر و مادرهایشان اگر اصولا شغلی داشته باشند در "گنتوهای

شغلی“ (۱۵) به کار مشغولند بحث پیرامون جایگاه طبقاتی این جوانان نیز حائز اهمیت می‌شود.

در ضمن این گزارش به مکانیسم‌های قومی‌کردن و سیاست پردازش هویت فرهنگی در این جامعه بی‌توجه است که همانا از طریق رسانه‌های گروهی و سیاست‌های دولتی و نیز از راه ایجاد گنتوهای شغلی، گنتوهای مسکن و گنتوهای مدارس انجام می‌شود و بدین ترتیب تکوین هویت “قومی” و “مذهبی” از طریق این مکانیسم‌ها در جامعه تشویق می‌شود. پس از بررسی موضوع ساختار طبقاتی و بازار کار در دوره‌ی سرمایه‌داری فوردیستی و سرمایه‌داری مبتنی بر تولید لاغر به بحث پیرامون قومیت و سرمایه‌داری می‌پردازم و مکانیسم‌های قومی‌کردن بخش‌هایی از جمعیت ساکن کشور را تا حدودی بحث می‌کنم. در همین رابطه مدارس دانمارک به گونه‌ای بسیار کلی در چارچوبی ساختاری بحث می‌شوند و در بخش پایانی مطلب به موضوع تربیت جنسیتی و هویت مردانه نزد این (نو) جوانا اشاره خواهم داشت و وضعیت آن‌ها را با شرایط پسران طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک مقایسه می‌کنم.

فصل دوم: شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مراحل گوناگون آن

بازار جهانی

همان‌طور که در بالا گفتم درنگ کوتاهی بر سطح اول بحث روش‌شناختی آلبریتون خواهم داشت که همانا مربوط به قانون‌مندی‌های سرمایه و یا هستی‌شناسی سرمایه است. در این‌جا صرفاً به نکاتی چند پیرامون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و رابطه‌ی آن با رشد ناموزون در سطح جهانی اشاره می‌کنم:

به بیان تونی اسمیت (۱۶) “شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اساساً مبتنی بر کار مزدی و اخذ کار اضافی از نیروی کار و تصرف پسین آن از سوی سرمایه در شکل ارزش اضافی است. اقتضای منطق نظام سرمایه‌داری این است که محصولات تولیدی را نه برای مصرف بی‌واسطه‌ی انسان‌ها، بلکه به منظور مبادله یا فروش کالایی تهیه می‌کند. بدین معنا نظام سرمایه‌داری بر تولید و مبادله‌ی عام کالا مبتنی است. کالاها لزوماً برای فروش در بازار محلی یا ملی تولید نمی‌شوند، بلکه می‌توانند و باید به بازارهای کشورهای دیگر نیز راه یابند تا شرکت‌های سرمایه‌داری بتوانند ارزش اضافی حک شده در کالا را از راه فروش آن متحقق کنند. این منطق هیچ گونه مانعی بر سر راه مبادله‌ی کالاها را نمی‌پذیرد و همه‌ی آن‌ها را برای رفتن به فراسوی تمام مرزهای جغرافیایی و تشکیل یک بازار جهانی در هم می‌شکند.” (۱۷) مارکس در این رابطه به درستی نوشت که گرایش به خلق بازار جهانی مستقیماً در خود مفهوم سرمایه نهفته است. بازار جهانی قلمروی است هم برای مبادله‌ی کالا و هم تقسیم کار؛ و در ضمن سنجش ارزش کالاها که با توجه به زمان مصرف شده برای تولیدشان محک زده می‌شود نیز در همین قلمرو انجام می‌گیرد. پس از نظرگاه مارکس بازار جهانی به معنای توده‌ای متراکم از اقتصادهای جداگانه‌ی ملی نیست که با روابط بیرونی نظیر تجارت و سرمایه‌گذاری به هم وصل شده باشند. “بازار جهانی از نظر او در

حکم یک تمامیت سطح عالی‌تر است که اقتصادهای ملی را در چارچوب خود به تابعیت خویش درمی‌آورد.” (۱۸) معنای این گفته تأیید همان ادعایی است که من در بالا طرح کردم که همانا عبارت بود از این که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ظرفی وحدت‌بخش است که اقتصادهای مختلف و نابرابر و ناپیکسان را از راه بازار جهانی با یک‌دیگر پیوند می‌دهد و سرشت سرمایه‌دارانه به همه‌ی آن‌ها می‌بخشد. بدین معنا با این که کثرت اقتصادهای ملی یا نظام‌های مختلف اجتماعی-سیاسی و تفاوت‌های فرهنگی آن‌ها با یک‌دیگر امری است که به سادگی در سطح تجربی قابل مشاهده است اما آن‌چه که در سطحی عمیق‌تر قرار دارد وحدت و به هم‌پیوستگی آن‌هاست، که توسط مکانیسم بازار جهانی، اگر چه در شکلی مجرد، زورگویانه، ناموزون و پرتضاد، میسر می‌شود. این همان چارچوب اصلی است که باید بدان توجه داشت، اگر چه سازوکارهای این چارچوب موجب ایجاد وضعیت وحدت-در-عین-تفاوت و تضاد می‌شود، یعنی برخی کشورها در سلسله مراتب بازار جهانی دارای موقعیتی فرادست هستند و برخی کشورها دارای موقعیتی فرودست، که همین نیز منجر به ایجاد تضادهای آشکار و نهان بسیاری در سطح جهانی شده است.

در پاراگراف بالا گفته شد که حیات سرمایه‌داری اصولاً مبتنی است بر اخذ کار اضافی و تصرف پسین آن از سوی سرمایه در شکل ارزش اضافی، و بدین معنا روی این نکته تأکید ورزیده شد که اخذ کار اضافی و ارزش اضافی همه‌ی مبنای حیات سرمایه‌داری جهانی است. پس گام بعدی در مسیر تحلیل این است که ببینیم چه عواملی روی نرخ ارزش اضافی و بالا و پایین رفتن آن تأثیر دارند. در این ارتباط می‌توان چند عامل را برشمرد:

۱. “با ثابت انگاشتن همه‌ی عوامل دیگر می‌توان گفت هر چه ارزش نیروی کار کم‌تر باشد، به همان میزان نیز سهم کم‌تری از کار روزانه به تولید آن ارزش اقتصادی تخصیص می‌یابد که در شکل مزد دریافتی کارگران به آنان پرداخت می‌شود. و به همین ترتیب نیز سهم هر چه بیش‌تری از کار روزانه به تولید ارزش اضافی تخصیص می‌یابد. از آن‌جا که تجارت خارجی امکان فراهم‌آوردن جایگزین‌های کالایی مورد مصرف کارگران را میسر می‌کند، به همین جهت بازار جهانی نقش چشمگیری در تعیین ارزش نیروی کار بازی می‌کند. با وقوع چنین امری امکان کاهش درازمدت در ارزش نیروی کار فراهم می‌شود که به سهم خود امکان افزایش نرخ ارزش اضافی را ممکن می‌سازد... ارتباط واردات مواد مصرفی ارزان با کاهش دستمزدهای واقعی در ایالات متحده نمونه‌ی جدید(تری) از این پویایی به‌دست می‌دهد.

۲. عامل دوم تأثیرگذار روی نرخ ارزش اضافی عبارت است از تعامل بین گرایش ضروری سرمایه در جهت تلاش برای افزایش نرخ ارزش اضافی از راه طولانی کردن روز کاری از یک‌سو و ضدگرایشی به همان اندازه ضروری در کارگران برای مقاومت در برابر امتداد روز کاری از سوی دیگر. چنان‌چه مقاومت کارگران با موفقیت خاتمه

یابد و حتی هنگامی که چنین نیز نشود باید توجه داشت که تنها ساعات مشخصی را در طول روز می‌توان وقف کار کرد و در این‌جاست که عامل سومی نیز طرح می‌شود.

۳. سرمایه به ناگزیر گرایش به افزایش نرخ ارزش اضافی از راه نوآوری‌های فن آورانه و سازمانی دارد تا بتواند فرایند کار را شدت بخشیده و/یا میزان بهره‌وری کار را با توجه به میزان خاصی از شدت کار افزایش دهد (برای پیشگیری از کاهش نرخ سود). با انجام چنین نوآوری‌هایی در بخش تولید مواد مصرفی با فرض این که همه‌ی عوامل دیگر یکسان باشند، نرخ ارزش اضافی مستقیماً برای یک دوره‌ی معین افزایش می‌یابد. زمانی که چنین نوآوری‌هایی در بخش‌هایی انجام شود که به تولید درون‌داد برای بخش تولید مواد مصرفی مشغولند، آن‌گاه با فرض یکسان بودن همه‌ی عوامل دیگر، نرخ ارزش اضافی در دوره‌ی بعدی افزایش می‌یابد.^(۱۹)

در ادامه‌ی بحث باید گفت که تعیین ارزش نیروی کار هرگز موضوعی صرفاً مربوط به هزینه‌ی بازتولید فیزیولوژیک کارگران و خانواده‌های آنان نیست. معمولاً مبارزه‌ی طبقاتی و تلاش سازماندهی شده و جمعی کارگران برای افزایش مزدهایشان و نیز «عنصر تاریخی و فرهنگی» در این میان نقش بازی می‌کنند. این وضعیت موجب آن می‌شود که سرمایه برای ایجاد تغییرات باز هم بیش‌تر سازمانی و فن آوری به ضرر کارگران در فرایند تولید تقلا کند. یکی از این ترفندها واردکردن فن آوری‌های خاصی به محل کار است تا به بی‌کاری و/یا مهارت‌زدایی از کارگران در رزمنده‌ترین بخش‌های تولید دامن بزنند. گزینه‌ی دیگری نیز یافت می‌شود که عبارت است از فرار سرمایه. در این حالت انباشت می‌تواند در نتیجه‌ی تغییر سرمایه‌گذاری از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر، به منظور تغییر موازنه‌ی قدرت در رابطه‌ی بین سرمایه و کار به نفع طرف اول ادامه یابد. خصلت ناهمگون نیروی کار در سطح جهانی یکی از عوامل مساعدکننده‌ی قابلیت سرمایه برای تحقق استراتژی فرار و «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. مبارزه برای حفظ یا افزایش رو به بالای عنصر «تاریخی و اخلاقی» موجود در ارزش نیروی کار در همه جا به طور یکسان موفق نیست. مبارزه علیه امتداد روز کاری یا تحمیل نوآوری‌های فن آورانه و سازمانی به منظور تغییر کنترل فرایند کار، با هدف تضعیف کار و تقویت سرمایه، نیز در همه جا یکسان نیست. از سوی دیگر هنگامی که نیروی کار داخلی دست به مبارزه می‌زند سرمایه امکان آن را دارد که نیروی کار ذخیره در مناطقی دارای انباشت کمتر سرمایه را وارد محل‌های کار در این سو کند تا مبارزه کارگران این سو را در هم بشکند و یا کمبود نیروی کار را به طور کلی جبران کند و همین باز به ناهمگونی بین کارگران منجر می‌شود. در ضمن باید توجه داشت که دولت‌های مناطق کم-توسعه از سیاست ارزان نگه داشتن نیروی کار و ممانعت از سازماندهی حرفه‌ای و سیاسی آن‌ها همچون تمهیدی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی استفاده می‌کنند. این امر کمبود مصرف در بازار داخلی را به دنبال می‌آورد که با منطق انباشت سرمایه در تضاد است ولی «تابحال بنظر می‌رسد که استراتژی انباشت در

مناطق کم‌توسعه همراه با کاهش قابلیت مصرفی پیش برده شده است.^(۲۰) بدین ترتیب مناطق، کشورها، و اقتصادهای رشدنیافته‌تر، دریایی از نیروی کار و مواد خام ارزان در اختیار واحدهایی از سرمایه می‌نهند که قادر به حفظ نرخ انباشت و کسب سود بالا در کشورهای این سو نیستند و یا این که نیروی کار ناماهر و یا متخصص آن کشورها گاهی برای پر کردن فضاهای خالی در اقتصادهای پیشرفته و یا مبارزه با نیروی کار رزمنده در این سو وارد این نظام‌های اجتماعی می‌شوند. بدین ترتیب شاهد شکل‌گیری یک سرمایه‌داری جهانی و طبقه‌ی کارگر جهانی هستیم اگر چه دومی هنوز به درجه‌ی کافی خود را در سطح بین‌المللی سازماندهی نکرده است. با این همه تا هنگامی که منطق انباشت و سودجویی سرمایه منطق غالب بر زندگی اقتصادی اجتماعی ما است شاهد رشد ناموزون و ایجاد قطب‌های ثروتمند و فقیر در سطح جهانی خواهیم بود و گرایش سرمایه به رشد ناموزون هرگز به نحوی خودبخودی از بین نخواهد رفت. زیرا که سرمایه و بویژه واحدهای پویای آن همچنان در کشورهای پیشرفته می‌مانند و از زیرساخت‌های نیرومند و امکانات فناوری در این کشورها که با کمک‌های عظیم دولتی انجام می‌شود بهره می‌گیرند و بدین ترتیب سودهای اضافی را برای مدتی نصیب خود کرده و از رقبای خود جلو می‌افتند. مناطقی که دارای چنین زیرساخت‌ها و شکل‌های نیرومند دولتی و دانشگاه‌های ممتاز نیستند هرگز نمی‌توانند بسادگی با کشورهای پیشرفته در زمینه‌ی جذب سرمایه‌گذاری هنگفت اقتصادی رقابت کنند و بدین ترتیب گرایش به رشد ناموزون در جامعه‌ی جهانی بعنوان یک گرایش درون‌ماندگار نظام سرمایه‌داری باقی خواهد ماند. اما این وضعیت را نمی‌توان با توسل به «فرهنگ» کشورهای رشدنیافته‌تر توضیح داد.^(۲۱) منظور این است که تفاوت بین کشورهای پیشرفته‌تر و رشد نیافته‌تر امری درون‌ماندگار است و توضیحات فرهنگی نیز در این میان کارگشا نیست. مکانیسم‌های برساننده و اصلی سرمایه‌داری است که بهترین توضیح را برای این وضعیت فراهم می‌آورند.

پس تا به حال گرایش قانون‌مند رشد ناموزون در سرمایه‌داری را بحث کردیم و گفتیم که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بازار جهانی آن به مثابه ظرفی برای توضیح نابرابری در سطح جهانی عمل می‌کنند. هم‌چنین گفتیم که گرایش وحدت-در-عین-تفاوت و تضاد در سطح بازار جهانی به یک معنا توضیحی بسیار ساختاری برای درک آن وضعیت تاریخی-جهانی فراهم می‌کند که موجب مهاجرت نیروی کار مازاد از نظام‌های اجتماعی رشدنیافته‌تر در پیرامون بازار جهانی به نظام‌های اجتماعی رشدنیافته‌تر در مرکز بازار جهانی می‌شود. حالا در مرحله‌ی بعدی بحث به سراغ موضوع تغییرات تاریخی سرمایه‌داری می‌رویم تا به دو مرحله‌ی مهم در حیات تاریخی آن نگاهی بیندازیم که همانا برای بحث کنونی اهمیت دارند. این دو دوره یا مرحله از تاریخ سرمایه‌داری عبارتند از روش فوردیستی تولید و سازماندهی جامعه و دیگری روش مبتنی بر تولید لاغر.

فوردیسم و تولید لاغر

دانمارک در مرحله‌ی فورديسم: ورود نیروی کار مهاجر

یورکیم هیرش، فورديسم را آن شکل غالبی از انباشت سرمایه می‌داند که تا دهه‌ی ۱۹۷۰ در داخل کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری حاکم بوده است. ویژگیهای آن نیز عبارت بود از رژیم انباشتی مبتنی بر گسترش رابطه‌ی سرمایه و ژرفایی در داخل مرزهای ملی. در ضمن مبتنی بود بر نوعی سازش و مصالحه طبقاتی، و طبقه کارگری کم یا بیش همگون و اتحادیه‌های نیرومند و سیاست اشتغال کامل و رشد مزدها (۲۲). رژیم تولید و انباشت فورديستی مبتنی بود بر یک دولت سرمایه‌داری تابع سیاست‌های کینزی و با درجه‌ی بالایی از دخالتگری که شرایط بازار کار را تنظیم و تمام سطوح جامعه را مدرنیزه می‌کرد. درضمن فورديسم حاوی مهارت‌زدایی گسترده از بخشهای زیادی از طبقه‌ی کارگر، نابودی و تخریب شدید واحدهای تولیدی مستقل کوچک، رشد شدید در بارآوری نیروی کار، ورود تکنولوژیهای نو در تولید، سرمایه‌ای شدن سریع‌تر جامعه، صنعتی‌شدن کشاورزی و وسایل خانگی، بوروکراتیزه‌شدن فزاینده و نیز شهرنشینی فزاینده بود. پیامد چنین وضعیتی محو اشکال قدیمی هویت طبقه‌ی کارگر و تشدید فردگرایی بود. گسترش و رشد سرمایه‌داری در دانمارک دهه‌ی ۱۹۶۰ به حدی رسید که پس از بلعیدن ارتش ذخیره‌ی کار صنعتی در سطح ملی، همزمان بخش وسیعی از نیروی کار روستایی، بیکاران و زنان هم از سوی فرایند تولید جذب شدند و با این حال کمبود نیروی کار در صنعت حس می‌شد. در چنین شرایطی هنگامی که برخی از نظام‌های درون سرمایه‌داری جهانی دارای مازاد نیروی کار و برخی مناطق دیگر دارای کمبود آن هستند انباشت سرمایه حکم می‌کند که مهاجرت به یک واقعیت تاریخی تبدیل شود، زیرا نیروی کار بیگانه نیازی مشخص را برای سرمایه‌ی کشورهای اصلی برآورده می‌کند و در ضمن به صرفه‌تر است تا ایجاد نوآوری‌های تکنولوژیکی گران‌قیمت. (۲۳) در همین راستا از نیروی کار وارداتی انتظار می‌رود تا کم‌ارج‌ترین، کثیف‌ترین، خطرناک‌ترین، پرمحتمل‌ترین، شاق‌ترین و کم‌مزدترین مشاغل را به عهده بگیرد. (۲۴) هیرش بر این باور است که مبارزه‌ی طبقاتی در سراسر اروپا و اعتصابات و مقاومت‌های کارگران، فاکتور مهم دیگری بود برای وارد کردن نیروی کار بیگانه به منظور انجام آن کارهایی که طبقه‌ی کارگر بومی از انجام آن‌ها تن می‌زد. در ضمن دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مترادف بود با تغییراتی جدی در ساختار طبقاتی و از این رهگذر بود که بخش زیادی از نیروی کار بومی امکان ترقی اجتماعی و یافتن کارهای ماهر با مزد بیشتر را پیدا کرد اما نیروی کار وارداتی اساساً برای پر کردن مشاغلی وارد کشور شده بود که نیروی کار بومی یا آن‌ها را ترک گفته بود یا برای انجام آن‌ها مقاومت نشان داده و درخواست مزد بیشتری می‌کرد. در حالی که بیکاری بین کارگران مهاجر خارجی تبار در دهه‌ی ۱۹۷۰ وجود نداشت شرایط در دهه‌ی ۱۹۸۰ به علت تشدید بحران اقتصادی با سرعت عوض شد. بسیاری از کارگران دانمارکی و خارجی تبار بیکار شدند، زیرا شرکت‌ها ورشکست شده یا تکنولوژی‌های کاراندوز را به خط تولید وارد می‌کردند. همزمان، با انتقال تولید به دیگر مناطق جهان، بیکاری باز هم بیشتر کارگران خارجی تبار را تهدید می‌کرد. کارگران ناماهر در این میان بیش از

دیگران در معرض بیکاری و آسیب‌های ناشی از آن قرار داشتند، اما کارگران خارجی باز بیش از آنان از این وضعیت ناایمن در رنج بودند.

تحولات سیاسی تحت رژیم تولید فورديستی

تغییرات روی داده در ساختار طبقاتی موجب آن شد که بخشی از طبقه‌ی کارگر رشد و پیشرفت شغلی و اقتصادی را تجربه کرده و به معنایی به صفوف کارگران یقه‌سفید بپیوندد و بخش دیگری از بازار کار رانده شده یا رشد اقتصادی و اجتماعی چندانی تجربه نکند. درضمن کارفرمایان به نحوه‌های گوناگون سعی می‌کردند تا با رزمندگی کار سازمان‌یافته مقابله کنند (که بحث من نیست) و در صفوف آن تفرقه ایجاد کنند. اگر پیش‌ترها گفتمان جامعه‌ی چند-فرهنگی و رواج روحیه‌ی «بردباری»، آزاداندیشی، و دوری از تعصب و پیش‌داوری سیاست فرهنگی حاکم بر فضای همگانی بود، حالا (از دهه‌ی ۱۹۸۰ و دو سه دهه بعد از آن) گفتمان سوءاستفاده‌ی خارجی تبارها از نظام رفاهی کشور، عقب‌ماندگی ایشان و معتقدات دینی ایشان در معرض توجه قرار می‌گرفت. برخی از شهرداران (سوسیال‌دمکرات) مناطقی که دارای درصد بالایی از کارگران مهاجر بودند به تبلیغ علیه گروه‌های «نان‌خور اضافی» روی آورده و در ضمن خارجی تبارها را مسبب بیکاری و بحران جلوه دادند. در این میان روزنامه‌ها و رسانه‌های دیگر نیز شروع به چاپ نامه‌های خارجی‌ستیزانه‌ی خواننده‌های خود و یا پخش اخباری مربوط به فرهنگ بیگانه‌ی این گروه‌ها نمودند. (۲۵) خرده‌بوروازی قدرتمند این کشور، مجهز به ایدئولوژی و باورهای عمیقاً لیبرالی و در اتحاد نزدیک با طبقات فوقانی کشور، که نسبت به سیاست مالیات‌های تصاعدی و به اصطلاح فربه شدن دولت بورکراتیک فورديستی-کینزی نارضایتی و خشم شدیدی حس می‌کرد، با حملات شدید خود به خارجی‌ها و «مسلمان‌ها» به پاگیری راست افراطی دامن زد و بدین ترتیب دانمارک به تدریج وارد عصر جدید نئولیبرالی شد. این وضعیت زمینه‌ساز تشکیل و تقویت تدریجی احزاب راست افراطی با گرایش‌ات عمیقاً راسیستی در کشور گشت. بسیاری از گروه‌های کم‌تحصیل، ناایمن و ضعیف که بخشی از طبقه‌ی کارگر قدیمی بودند که همانا از سوی دولت سوسیال‌دمکرات در وضعیتی ترس‌خورده پشت سر رها شده بودند به رتوریک خارجی ستیزی راست پیوستند. در همین بحبوحه گفتمان برنده‌ها و بازنده‌های «مدرنیزاسیون» و مباحث «دوره‌ی پساصنعتی» نیز رایج شد. بطور کلی می‌توان گفت که بحران جهانی اقتصاد سرمایه‌داری در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ نقطه‌ی پایانی بر مسیر راه‌پیمایی سوسیال‌دمکرات‌ها به سوی سوسیالیسم نهاد. افق محدود سوسیال‌دمکراسی و تضعیف قدرت سازماندهی اتحادیه‌های کارگری به سبب تغییرات ساختاری موجب آن شد که بسیاری از اقشار سرگردان جامعه به راست بگرایند و نتیجه‌ی این وضعیت به قدرت رسیدن دولت کنسرواتو در سال ۱۹۸۲ بود که تا ۱۹۹۱ برمسند قدرت نشست و کشور را به عصر نئولیبرال سوق داد. (۲۶)



تولید لاغر و گذار به نئولیبرالیسم

هم‌زمان با ورود کارگران خارجی به کشور در واقع ناقوس مرگ فورדיسم و تضعیف شدید دولت سرمایه‌داری رفاه متناظر با آن نواخته شد. آزادسازی تجارت بین‌المللی موجب آن شد که سرمایه راحت‌تر بتواند در جستجوی دستیابی به مواد خام و نیروی کار ارزان و بازارهای جدید به خارج از مرزهای ملی جریان یابد. وضعیت جدید حالا مانع این می‌شد که کارگران مهاجر بتوانند پول کافی پس‌انداز کرده و به کشور خود بازگردند. به همین دلیل در این‌جا ماندگار شده و پس از مدتی خانواده‌هایشان نیز به آن‌ها پیوستند. این کارگران که در کشورهای خود بخشا پرولتریزه شده بودند حالا به علت وضعیت ناشی از بیکاری "دپرولتریزه" می‌شدند یعنی به بیرون از بازار کار رانده شده و با حداقلی از درآمد اجتماعی باید می‌ساختند. فورדיسم به تدریج به بار گرانی بر گردهای سرمایه‌داری کشورهای غربی تبدیل شده بود و به طور کلی شیوه‌های سازماندهی قدیمی فرایند تولید و نیز بازار کار فورדיستی به نفع انباشت سرمایه نبود. ورود تکنولوژی‌های جدید کامپیوتری و الکترونیکی به فرایند تولید و اقتباس تدریجی شیوه‌های جدید سازماندهی کار از ژاپن که هم اکنون تحت نام تولید لاغر شناخته می‌شود وضعیت جدیدی در سراسر جامعه ایجاد کرد. رژیم انباشت فورديستی همراه با همه‌ی سازمان‌ها و نهادهای بوروکراتیک ملازم‌اش از قبیل دولت مبتنی بر تامین اجتماعی حداقلی، اتحادیه‌های بوروکراتیک و

شیوه‌ی تولید بورکراتیک فورديستی همگی تحت فشار فزاینده‌ای بودند. زیرا که شیوه‌ی تولید فورديستی نیروی کار بسیاری را در یک جا گرد هم می‌آورد، با فراهم آوردن شرایط اشتغال نسبتاً یکسان برای انبوهی از کارگران بر قدرت نیروی کار و سازمان و مقاومت آن می‌افزود و دولت نیز از سوی دیگر از راه ارائه‌ی خدمات رفاهی و حمایتی بر ارزش نیروی کار می‌افزود و توقع آن را به طور کلی از زندگی و کار افزایش می‌داد، زیرا که نیروی کار با توجه به تور حمایت اجتماعی و اقتصادی موجود می‌توانست از انجام کارهای پایین و کم‌مزد تا حدودی تن بزند.

تولید لاغر، دولت نئولیبرال و تشکیل گنتوهای شغلی

گذار به یک دوره‌ی جدید از حیات سرمایه‌داری همواره حاوی نبردهای آشکار و پنهان بسیاری بر سر استراتژی‌های بدیل انباشت و سازمان دادن نهادهای تنظیم اجتماعی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ سوسیال دموکراسی و چپ یوروکمونیستی به طور کلی قادر به ارائه‌ی بدیلی در برابر نئولیبرالیسم نبودند و به همین دلیل نیز شکت خورده و با ایجاد تغییرات بسیاری در سیاست و ایدئولوژی خود پروژه‌ی نئولیبرالیسم را کم یا بیش پذیرفتند. از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ روشن بود که نیروهای راست نئولیبرال توانسته‌اند فرادستی خود را در سطح جهانی و ملی تثبیت کنند. رژیم انباشت جدید دولت خود را می‌طبلید تا سازماندهی جدیدی

از بازار کار، فرایند تولید و سیستم آموزش و تحصیل و نظایر آن به دست بدهد. دولت نیرومند اقتدارگرایی لازم بود تا بتواند جامعه را از سویی آماده‌ی اعمال یک فشار فزاینده و منهدم‌کننده بر "جمعیت مازاد غیرمولد" و همچنین کاهش برابری و همبستگی در میان صفوف نیروی کار دارای اشتغال کرده و از سوی دیگر به دشمنی بین دو گروه فوق تا سرحد امکان دامن بزند. ایدئولوژی شایسته‌سالاری، شعار هر کس مسئول خوشبختی خویش است، سیاست تأکید بی‌وقفه روی اهمیت رقابت بین‌المللی، سیاست مبارزه با تروریسم در سطح بین‌المللی و ملی، استراتژی مبارزه با "فرهنگ وابستگی" به مراکز خدماتی دولت رفاه و نیز مبارزه با خشونت جوانان خارجی‌تبار همه راه‌کارهایی بودند برای پیشبرد این استراتژی.

در تولید لاغر بخش‌هایی از نیروی کار از حالت کارگر جزء‌کار قبلی به کارگر چندمهارتی تیمی تبدیل می‌شوند که خود به اصطلاح بر خویش و آهنگ کار خود نظارت می‌کند و بسیاری از وظایف بوروکراسی میانی و رده‌پایینی قبلی را خود راسا به عهده گرفته و انجام می‌دهد (از قبیل تعمیرهای کوچک ماشین‌آلات، کنترل کیفیت محصول، پاکیزه کردن ماشین‌آلات و نگهداری‌شان، نظارت بر شدت کار همکاران و نظایر آن) که نتیجه‌اش آزادسازی میزان بیش‌تری از هوش نزد کارگران و ایجاد فاعلیت بیشتر در آن‌هاست بی‌این که این همه لزوماً منجر به پیدایش آگاهی عمیقی از شرایط کار و زندگی نزد آن‌ها شود. گرایش یکسانی در همین راستا در دانمارک نیز پدید آمد؛ بدین ترتیب که وظایف و صلاحیت‌های اصلی، بخش‌های تکنولوژیکی و دانش‌بر تولید همگی در شرکت‌های اصلی معدودی متمرکز شدند در حالی که وظایف کاربر، پرزحمت و پرهزینه‌ی تولیدی به تدریج به خارج از کشور منتقل شدند و هنوز نیز این فرایند (کم یا بیش) ادامه دارد. طرفداران رژیم انباشت مبتنی بر تولید لاغر مدعی هستند که تکنولوژی اطلاعاتی جدید بدین ترتیب بوروکراسی را کاهش داده و موانع بین نوآوری، طراحی، تولید و بازاریابی را نیز کم کرده و آن‌ها را در هم ادغام کرده است و از اهمیت مدیریت میانی و سطح پایینی نیز به شدت کاسته است. (۲۷) اما پژوهش‌های جدی و عمیق در این رابطه نشان می‌دهد که تنها بخش کوچک و محدودی از نیروی کار که در شرکت‌های اصلی کار می‌کنند دارای مهارت‌های عالی‌تر می‌شود، در حالی که بخش‌های پیرامونی کار که در شرکت‌های پیمان‌کاری استخدام هستند، در رشد سهم چندانی ندارند. بدین ترتیب در دوره‌ی جدید شاهد قطبی‌تر شدن وضعیت نیروی کار و ایجاد سلسله مراتب خاصی در داخل آن هستیم. از سوی دیگر صنایع و شرکت‌های کشورهای اروپای غربی مرتباً تکرار می‌کنند که در آینده به نیروی کار ناماهر کمتری نیاز خواهند داشت. این وضعیت تأثیرات خاصی روی آینده‌ی جوانان خارجی‌تبار گذارده است. شیروپ بر این نظر است که سیستم فوردیستی بیش از وضعیت کنونی مبتنی بر رقابت بود در حالی که وضعیت کنونی بازارهای کار را به قسمت‌های ممتاز، نیمه‌ممتاز، غیرممتاز و حاشیه‌ای تبدیل کرده است که هر کسی را به درون قسمت‌های ممتاز آن راه نیست. مشاغل نسبتاً خوب نیز حتی از راه مکانیسم‌های باز رقابتی و به اصطلاح شایسته‌سالاری به دست نمی‌آیند بلکه

از راه روابط و شبکه‌های آشنایان و ارتقای نیروهای خودی موجود در داخل شرکت‌ها اشغال می‌شوند. نیروی کار تحصیل‌کرده‌ی کمیاب در بخش‌های خاصی متمرکز می‌شوند و از آن‌ها وفاداری بی‌قید و شرط و تلاش‌های بی‌دریغ برای برآوردن نیازهای شرکت درخواست می‌شود و در عوض امتیازاتی دریافت می‌کنند. در کنار این بخش هم‌چنین بخش دیگری از نیروی کار نیز استخدام می‌شود که کارهای روتین، ناجذاب، ناسالم و کم‌مهارت و بدون امنیت شغلی را انجام می‌دهد. این دو بخش جدا از هم و در شرکت‌های مختلفی کار می‌کنند. شرکت‌های مادر معمولاً وظایف ناجذاب را به پیمانکاران خود می‌سپارند یا آن‌ها را برون‌سپاری می‌کنند. شیروپ در این راستا به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند مبنی بر این که گرایش جدید قطبی شدن شدید نیروی کار به کمک نوعی دینامیک گروهی نیز تقویت می‌شود که مبتنی است بر اصول جدید سازماندهی کار (تولید لاغر):

"کار تیمی مبتنی بر همکاری بین افراد... مستلزم درجه‌ی بالایی از انعطاف شخصی و همچنین تقاضای رو به افزایشی برای ارتباط کلامی سریع و بدون اتلاف وقت است...مزدها وابسته به نتایج کار گروه‌های تیمی هستند. در حالی که قبلاً خواه بعثت شیوه‌های سازماندهی کار یا درجه‌ی آگاهی جمعی کارگران و یا استراتژی‌های جمعی حرفه‌ای وضعیت چنین نبود. در نتیجه افراد شاغل خود، دوستان و آشنایانی را در حلقه‌های پیرامون خود جسته و می‌یابند که قادرند در روابط نزدیک همکاری حرفه‌ای و صلاحیت‌های زبانی وارد شوند و در نتیجه از اصطکاک فرهنگی، تفاوت در ذائقه و نظایر آن پیشگیری می‌شود و هم‌چنین وقت کمتری در گروه به منظور همکاری و توضیح و تقسیم وظایف تلف می‌شود. بدین ترتیب سعی می‌شود با مکانیسم‌های حذف سیستماتیک گروه‌ها و قومیت‌های غیرخودی بر میزان بارآوری و تحویل کار و درآمد افزوده شود." (۲۸) به همین دلیل هم گروه می‌تواند فشار بی‌وقفه‌ای بر اعضای خود وارد کند یا به بیانی همه مراقب یکدیگر هستند و هر کس دیگری را می‌پاید، بی‌این که مدیریت هزینه‌ای بابت این نظارت و خودپاییدن متقبل شده باشد و همین سبب تشدید مکانیسم‌های پروسواس گزینش نیروی کار شده است. بدین ترتیب گروه یا تیم کاری تبدیل به جمع همگون بی‌اصطکاک و بسته‌ای می‌شود که سعی دارد تا همه‌ی عناصر "بیگانه" را از قلمرو خود دور نگه دارد و همین به ویژه گروه‌های قومی را در وضعیت سختی قرار می‌دهد. پیامد این وضعیت، تقسیم بازار کار به قلمروهای در خود فرورفته و بسته‌ای است که همانا به ایجاد سلسله مراتب شدید طبقاتی، قومی و جنسیتی می‌انجامد. تبعیضات مستقیم و نامستقیم، معامله‌های زیرمیزی بین اتحادیه‌ها و کارگران دانمارکی و نیز بین شرکت‌ها و موسسات صنعتی و خدماتی نیز وضعیت را بدتر می‌کند. در نتیجه معمولاً مشاغل خاصی به خارجی‌ها واگذار می‌شود که وضعیت آن‌ها را به مثابه گروه‌های فرودست و حاشیه‌ای تشدید می‌کند. شیروپ در این رابطه است که از گم‌توهای شغلی نام می‌برد: مثلاً شرکت‌های نظافتی که استخدام زنان ترک را ترجیح می‌دهند، و یا شرکت‌های الکترونیکی خاصی که زنان پاکستانی را برای انجام کارهای ناماهر ترجیح می‌دهند. بدین معنا به نحوی فزاینده در وضعیتی

قرار می‌گیریم که خارجی‌تبارها هر چه بیشتر در نوعی تحلیل "هزینه/سود" وارد می‌شوند و سیاست رایج این است که این گروه‌ها حفره‌های موجود در بازار کار را پر کرده و بدین ترتیب منشاء سودآوری شوند. تحقیقات جدیدتر نشان می‌دهد که در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اولین دهه‌ی قرن بیست و یکم نیز تغییری در این وضعیت ایجاد نشده است و خارجی‌تبارها هنوز عمدتاً در مشاغل پایین کم‌مزد به کار مشغولند و در همین راستا است که از بازار کار دوگانه سخن گفته می‌شود.

تحولات سیاسی در دوره‌ی نئولیبرالیسم

گرایش به حصارکشی در بازار کار در عرصه‌ی سیاسی نیز خود را نشان می‌دهد. راست نو که در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تشکیل شد ایده‌ی کل ارگانیک، یعنی ملت و مردم خالص دانمارک و میهن‌پرستی را در مرکز توجه خود قرار داد. اندیشه‌ی باز انتقادی، بردباری، اومانیزم، همبستگی و ارزش‌هایی نظیر آن همگی زیر سوال رفتند و گفتمان نظم و قانون، اقتدارگرایی، ناسیونالیسم، شوونیسم، راسیسم، رهبری کاریسماتیک، مقابله با جهانی‌سازی، ضدیت با "تخبه‌های چپ" و نظایر آن، همه در دستور کار قرار گرفت. این گفتمان آغشته به نوعی اتنوسنتریسم و مبتنی بر این باور بود که مسیحیت غربی برتر از همه‌ی فرهنگ‌های دیگر است و بر همین مبنا ارزش‌های جهان‌شمول انسانی، بردباری و کثرت‌گرایی همگی رد می‌شدند. با رشد بیکاری، نابرابری و آشفتگی ذهنی و سیاسی چپ در دهه ۱۹۸۰ بود که راست نو زیر چتر خارجی‌سیتزی حملات خود به چپ و ایده‌آل‌های کارگری را سازمان داد. رسانه‌های گروهی و برخی از احزاب سیاسی نیز این موقعیت را مناسب یافته و خبرهای داغ جنجالی بسیاری را در سطح جامعه، پیرامون خصلت انگلی خارجی‌تبارها و وابستگی آن‌ها به مراکز ارائه‌ی خدمات اجتماعی، به گردش در می‌آوردند. در رسانه‌های گروهی با دست و دلبازی وافر می‌زگردهای بی‌پایانی حول "فرهنگ وابستگی" این گروه‌ها و فرهنگ قرون وسطایی، سنتی، و عقب‌مانده‌ی آن‌ها سازمان داده می‌شد و از میزان بزهکاری فزاینده در میان (نو)جوانان آن‌ها و بی‌مسئولیتی خانواده‌های خارجی‌تبار در این رابطه داد سخن داده می‌شد. توضیحات ساده‌ی راست نو برای مشکلات و بحران اجتماعی و عقب‌نشینی سوسیال دموکراسی و برخی از سوسیالیست‌هایی که درباره "جامعه‌ی پسا-جنگ-طبقاتی" داد سخن می‌دادند همه به رشد راست‌ها کمک می‌کرد. در دهه‌ی ۱۹۹۰ گفتمان "ما" و "آن‌ها" به نحو خطرناکی جدی شد و حالا روشنفکران چپ نیز به عنوان نمایندگان و مدافعان گفتمان جامعه‌ی چندفرهنگی به باد انتقادهای بی‌رحمانه گرفته شدند. سرانجام این که ایدئولوژی و سیاست جدید طبقات حاکم اتحادی را بین طبقه‌ی اقتصادی و سیاسی فوقانی و فقیرترین اقشار دانمارکی (هم به لحاظ اقتصادی و هم فرهنگی) سازمان داد. با حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر حمله به خارجی‌ها از هر طرف شدت گرفت و "مسلمانان" ستون پنجم دشمن نامیده شدند. پیروزی بلوک راست نئولیبرال در سال ۲۰۰۱ بیش از هر چیز مبتنی بود بر همین وضعیت جدید اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، و نتیجه‌ی آن حاکمیت یک دهه دولت نئولیبرال واقعی بر کشور بود. در بحث‌های انتخاباتی سال ۲۰۰۱ وفاق و رقابت

توامانی بین احزاب مختلف سیاسی در جریان بود برای توضیح سیاست هر چه سختگیرانه‌تر آن‌ها در رابطه با خارجی‌تبارها و محدودکردن بزهکاری جوانان این گروه‌ها از راه اعمال خشونت دولتی و افزایش فشارهای پلیس. در انتخابات چهار سال بعد نیز همین سیرک تکرار شد. در و دیوار شهر کپنهاک و نیز بدنه‌ی بسیاری از اتوبوس‌ها پر بود از پلاکاردهایی علیه پسرهای خارجی و بزهکاری‌های آنان و اعمال محدودیت‌های هر چه بیشتر بر این گروه اجتماعی. چاپ کاریکاتورهای دوازده‌گانه علیه پیامبر مسلمانان در سی سپتامبر ۲۰۰۵ و واکنش گروه‌هایی از مسلمانان در این کشور به این تصاویر نیز در این میان وضعیت را حادثر کرد. جامعه‌ای کاملاً خیالی از دانمارک پردازش می‌شد که گویا دارای فرهنگ و هویت ملی یک‌دستی است و تنها به سبب وجود "مسلمانان" تیره‌اندیش و قرون‌وسطایی خاورمیانه است که نوعی دوگانگی "فرهنگی" در جامعه ایجاد شده است. زیر پوشش این جنگ فرهنگی تمام عیار اما دولت نئولیبرال با حمایت‌های حزب راسیستی مردم دانمارک مشغول زیر و رو کردن جامعه‌ی دانمارک و انهدام همه‌ی ساختارهای رفاهی قبلی بود. بخشش‌های مالیاتی گسترده و بی‌حساب و کتاب به شرکت‌های صنعتی و بانک‌ها، باز گذاردن دست زمین‌داران و کشاورزان بزرگ برای آلوده کردن محیط زیست و آب‌های زیرزمینی و گسترش استفاده از سموم، باز گذاردن دست شرکت‌های چندملیتی برای کسب و کار در کشور و عدم پرداخت مالیات در دانمارک یا پرداخت مبلغی بسیار ناچیز به بهانه‌ی حفظ اشتغال در داخل مرزهای کشور، و در عوض کاهش مدت زمان عضویت در صندوق‌های بیمه‌ی بیکاری، کاهش و سپس ثابت نگه داشتن مبلغ کمک‌های اجتماعی به گروه‌های ضعیف اجتماعی فارغ از نرخ تورم، تعیین مبلغ بس ناچیزی به عنوان کمک هزینه‌ی اجتماعی برای پناهندگان تازه‌وارد به این بهانه که کمک ناچیز اقتصادی به این گروه‌های تازه وارد موجب تقویت انگیزه‌ی یافتن سریع شغل در آن‌ها و در نتیجه کاهش هزینه‌های دولتی در این رابطه خواهد شد، کاهش هزینه‌های دولتی برای گروه‌های کم‌درآمد و ضعیف جامعه به طور کلی در همه‌ی سطوح، سیاست خصوصی گسترش مدارس خصوصی، بیمارستان‌های خصوصی، رادیو و تلویزیون‌های خصوصی و نیز بستن قرارداد چهل ساله‌ای مبنی بر سپردن استخراج و تولید و فروش نفت از چاه‌های نفت دریای شمال به شرکت غول پیکر اپی مولر (۲۹) با پرداخت مالیاتی ثابت باز فارغ از چندین برابر شدن قیمت نفت در سال‌های آتی و نظایر آن همه در راستای تخریب سیستماتیک ساختارهای تاکنون موجود جامعه بود.

هم‌چنین به طور خلاصه می‌توان گفت که در فرایند گذار از فوردیسم به تولید لاغر که با بکارگیری اهرم دولت به طور کلی و به ویژه نوع نئولیبرال آن انجام شد شاهد تغییر و تحولات جمعیتی خاصی نیز بوده‌ایم. از طریق بازسازماندهی بازار کار، کارکردهای دولت و دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی از یک‌سو خارجی‌تبارها به تدریج به "بیرونی‌های درونی شده" تبدیل شدند و بخشی از طبقه‌ی کارگر سنتی به "درونی‌های بیرونی شده"، و بدین ترتیب جامعه دارای

دو قطب رشد یافته و نارسد یافته گشت. دو گروه فوق قاعدتا در یک قطب جای می‌گیرند اما با بکارگیری سیاست‌گذاری‌های حساب‌شده و پراتیک‌های گفت‌وگویی تفرقه بینداز و حکومت کن با تزریق راسیسم به نحوی سیستماتیک در همه سطوح جامعه از اتحاد و همبستگی بین این دو گروه بسیار ضعیف جامعه جلوگیری به عمل آمد و این دو گروه در بسیاری از مواقع در دشمنی با هم قرار گرفتند. از سوی دیگر با سیاست‌گذاری‌های حساب‌شده مالیاتی و در زمینه‌های دیگری هم چون بهداشت و درمان، تعطیلات سالانه و گفت‌وگو «تنبل‌ستیزی» و نظایر آن به شکاف بین بخش شاغل نیروی کار و ارتش ذخیره‌ی کار (بیکاران) هم دامن زده شد و در بسیاری از موارد منافع این دو گروه در تقابل با هم تعریف شد.

با توجه به آن چه در بالا گفته شد حالا جای آن دارد که تصویری کلی از نظام آموزشی در این کشور به دست داده و در این راستا اشاره‌ای به وضعیت (نو) جوانان گروه‌های کم‌درآمد و حاشیه‌نشین خارجی تبار داشته باشیم.

نظام آموزشی در دوره‌ی فوردیسم و تولید لاغر

تغییر و تحولات نظام آموزشی در دانمارک طی ۶۰-۵۰ سال گذشته به نحوی فزاینده تابع منطق اقتصادی بوده است. ترتیب و نظم مدارس تا دهه‌ی ۱۹۵۰ انعکاس تفاوت‌های واقعی بین طبقات و مناطق مختلف بود، یعنی مدارس در شهرهای بزرگ، شهرستان‌ها و روستاها با هم متفاوت بودند، و همین شامل نحوی آموزش، روش‌های پداگوژیکی و محیط آموزشی نیز می‌شد. از دهه‌ی ۱۹۵۰ دولت تلاش کرد تا مدرسه را به نهادی یک‌دست‌تر تبدیل کند که در بسیاری از مناطق با مشکلات جدی و تضاد بین مدرسه و محیط خانواده مواجه شد. رشد اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۶۰ به ویژه موجب آن شد که نظام آموزشی دست‌خوش تغییرات جدی شده و در کارکرد مدرسه تفاوت‌هایی حاصل شود. چه مدرسه تا به حال رویکردی عمدتاً معطوف به تربیت نخبگان داشت یعنی تعداد کمی را برای تحصیلات عالی برمی‌گزید و به بقیه نیز می‌فهمانید که بهتر است برای «ترقی اجتماعی» چشم امید به جای دیگری داشته باشند. (۳۰) اما در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به علت رشد اقتصادی و الگوی فوردیستی تولید و مصرف، شاهد تغییر گرایش مدارس از سمت تخبه‌پروری به سمت تربیت توده‌ای هستیم و «بسیج به اصطلاح ذخایر هوشی طبقات تحتانی‌تر» (۳۱) رشد و گسترش سریع اقتصادی ایجاد می‌کرد که بخش‌های هر چه بیشتری از جمعیت کشور از تحصیلاتی حداقلی برخوردار باشند تا بتوانند با ماشین‌آلات پیشرفته‌تر کار کرده و وارد فرایندهای کاری پیچیده‌تر شوند. یک چنین تقاضای جدی برای مهارت‌های شغلی در واقع رو به تعداد کمی از نیروی کار داشت اما وظایف بزرگی در مقابل نظام آموزشی می‌نهاد، که از جمله شامل توجه به کودکان «باهوش» کارگران شهری و روستایی می‌شد و گسترش نظام آموزشی در کلیت خود. تحت این شرایط مدارس تشویق می‌شدند که کودکان کارگران را نیز به گونه‌ای جدی‌تر برای کارکردهای مورد نیاز بازار کار تربیت کنند که همین منجر به بروز درگیری‌ها و مشاجرات بسیاری بین شاگردان و آموزگاران و به طور کلی

ایجاد تنش در نظام آموزشی می‌شد. علت این درگیری‌ها این بود که از مدارس خواسته می‌شد تا نحوی آموزش را تغییر داده و مواد درسی را هم‌چون گذشته بی‌تفاوت به کودکان کارگران شهری و روستایی تعلیم ندهند، همان‌ها که تا به حال عادت داشتند روی نیمکت‌های ته کلاس درس به رویا فرو روند یا به شیطنت مشغول باشند. برخی از این بچه‌ها نیز حالا باید تربیت می‌شدند تا وارد رده‌های بالاتر بازار کار شوند. دولت سرمایه‌داری رفاه برای حل این اختلافات دست به ایجاد موسسات کمکی هم‌چون کلاس‌های تقویتی و نهادهای پداگوژیکی یازید تا «کمبود پیش‌شرط‌های ذهنی، تربیتی و زبانی نزد این دسته از کودکان جبران شود». دولت‌های سوسیال دمکرات و غیر آن در دوره‌ی پس از جنگ تلاش داشتند تا این تفاوت‌ها و نابرابری‌ها را کاهش داده و از شدت آن‌ها بکاهند، اگر چه باید اعتراف کرد که سیاست سوسیال‌دمکراسی مبنی بر «برابری از راه تحصیلات» تأثیری در انهدام ساختار طبقاتی نداشت. اما بحران اقتصادی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به تدریج در دهه‌ی ۱۹۸۰ به نظام آموزشی نیز رسید و موجب تغییر آن شد. حالا کانون توجه یک بار دیگر از سمت نظام آموزشی توده‌ای به سمت سیاست آموزشی تخبه‌پرور تغییر کرد. (۳۲) ماتیسن بر این نظر است که جدایی نظام آموزشی از جامعه‌ی اطراف موجب ایجاد مسائل و مشکلاتی بسیار جدی شده است و این که از همان دهه‌ی ۱۹۶۰ انتقاداتی در رابطه با خصلت ابزاری مدارس مطرح بوده است. یعنی این که تمرکز اصلی مدارس بر امر جداسازی بخش‌های گوناگون دانش‌آموزان از یک‌دیگر به منظور کانالیزه کردن متعاقب آن‌ها به سوی قسمت‌های گوناگون بازار کار؛ و درضمن دستور کار پنهان مدارس برای این که دانش‌آموزان را به طور کلی بیش از هر چیز دیگری برای کار مزدی آماده و تربیت کنند، موجب طرح انتقاداتی جدی به مدارس شده است. کمک نظام آموزشی به بازار کار اصولاً حاوی سه جنبه بوده است: تربیت ایدئولوژیک، یعنی آماده کردن سیاسی دانش‌آموزان برای انجام کار مزدی در آینده، رشد صلاحیت‌های دمکراتیک، یعنی ایجاد توانمندی‌های پایه‌ای برای مشارکت در جامعه که شامل مهارت‌هایی همچون خواندن و نوشتن، حساب کردن و تکنیک‌های فرهنگی می‌شود؛ و سرانجام رشد مهارت‌های پراتیکی-حرفه‌ای در دانش‌آموزان، یعنی رشد توانایی‌ها و مهارت‌های صنعتی، تکنولوژیکی و توانایی‌های سازمانی. اما رهاسازی هر چه بیشتر نیروهای بازار در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به این معنا بود که حالا آشکارا از امتیازات قوی‌ترها و ثروتمندترها به قیمت مسئولیت مدارس به‌عنوان نهادی همگانی برای تربیت و آموزش همه‌ی نوجوانان و جوانان جامعه دفاع می‌شد. در دهه‌ی ۱۹۹۰ شاهد گزینش و جدایی محیلاته و زیرکانه‌ی گروه‌های مختلف (نو) جوانان از یکدیگر در موسسات مختلف درسی هستیم. آن‌ها که «اهل کتاب و مطالعه» هستند به مدارس و رشته‌های درسی خاصی هدایت می‌شوند و برخی دیگر به مدارس به اصطلاح حرفه و فن فرستاده می‌شوند تا مهارت‌های لازم برای راه‌یابی هر چه سریع‌تر به بازار کار را فراگیرند. گفته می‌شود که این افراد «مغز تئوریک» ندارند و از دست‌هایشان بهتر می‌توانند استفاده کنند و به بیانی فقط دارای توانایی‌های پراتیکی هستند. به نظر ماتیسن با تقویت نیروهای بازار، فرایند جداسازی تشدید شده و تربیت بخش‌های تخبه از آموزش «توده‌ی معمولی» بیش‌تر رواج و

مشروعیت می‌یابد. تحت حاکمیت شیوهی تولید فوردیستی و دولت رفاه کینزی، نهادهای کمکی-رفاهی وسیله‌ای بود هم برای ارتقای سطح سواد و پیشرفت کودکان اقشار تحتانی‌تر طبقه‌ی کارگر و هم به کار بسیج ذخایر هوشی می‌آمد. تحت رژیم جدید انباشت مبتنی بر تولید لاغر و رویکرد بین‌المللی سرمایه، نیازی به نظام آموزشی مبتنی بر همبستگی نیست، زیرا حالا نیروی کار تحصیل کرده را می‌توان از خارج به خرج کم‌تری تهیه کرد. (۳۳) به بیان دیگر بین دولت جدید "لاغر" در عصر نئولیبرالیسم و منطق سازماندهی مدرسه ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. اووه پیدرسن در این رابطه می‌نویسد: "ما با سرعت در حال تغییر مسیر هستیم و در این تغییر مسیر معنای مفاهیمی همچون فرد، جامعه، مدرسه و تربیت را با سرعت مهیبی تغییر می‌دهیم تا بدین وسیله هر چه زودتر به استقرار یک دولت رقابتی در کشور دست بیابیم". (۳۴) پیدرسن بر این نظر است که مدارس با سرعت وحشت‌آوری در معرض این خطر قرار دارند که خصوصیت قبلی خود را به کلی از دست بدهند، همان که عبارت بود از تربیت دوگانه‌ی نیروی کار برای اشتغال در بازار کار و ایفای نقش شهروندی و مشارکت دموکراتیک در جامعه. به نظر او حالا نظام آموزشی و اصول پداگوژیکی همگی به منظور ایجاد یک دولت رقابتی (یا به بیان تونی اسمیت دولت شتاب‌دهنده) مورد استفاده قرار می‌گیرند: "افراد حالا باید برای ادای سهم به جامعه‌ی مبتنی بر اصل محوریت کار مزدی و کمک به دولت رقابتی در سطح اقتصاد جهانی تربیت شوند". از نظر پیدرسن هم اکنون دولت و اقتصاد رقابتی فشار سهمگینی روی مدارس و نظام آموزشی می‌آورند تا دانش‌آموزان مهارت‌های ضروری برای مشارکت در بازار کار و اقتصاد رقابت‌محور را هر چه زودتر و شایسته‌تر فرا بگیرند و به طور کلی مرتباً گفته می‌شود که افراد باید زندگی خود را از هنگام گزینش تحصیل تا سن بازنشستگی مطابق وظیفه‌ی "مقدس" کار مزدی سازمان دهند. بحث پیرامون ارتقای سطح کارآیی مدارس و نظام آموزشی بدین معناست که افراد باید برای یک زندگی سراسر مبتنی بر کار مزدی تربیت شوند. ابزار پداگوژیکی نیز که برای تحقق این هدف یعنی نیروی کار ماهر دارای صلاحیت‌های لازم تکنیکی و علمی و روحیه‌ی رقابتی استفاده می‌شوند عبارتند از سنجش بی‌وقفه‌ی دستاوردهای فردی، اندازه‌گیری، ارزیابی کمی دائمی نتایج فعالیت‌های افراد، فرایند فعالیت و نتایج آن. در چنین شرایطی تصور این که عده‌ی زیادی از کودکان فقیر طبقه‌ی کارگر و خارجی‌تبار در اثر این "رقابت" و وضعیت جدید "تلف" شوند، از نظام آموزشی به بیرون پرتاب شوند، و مدرسه را با حداقلی از مهارت‌های زبانی، نوشتاری و غیره ترک کنند چندان دشوار نیست. درضمن به نظر می‌رسد که با تغییر مسیر سیاسی‌ای که در کشور پدید آمده است، اهمیت بیشتری که بخش‌های گسترده‌ای از جوانان خارجی‌تبار به کار مزدی و نه به تحصیلات می‌دهند، چندان عجیب نباشد.

در فرایند بحث پیرامون مراحل مختلف تحولات جامعه‌ی دانمارک به بررسی دو مرحله‌ی فوردیسم و تولید لاغر در سرمایه‌دار متاخر پرداخته و در این راستا مکانیسم‌های برساننده‌ی مهمی هم‌چون دولت، بازار کار، ساختار طبقات و مدارس را به نحوی فشرده و کوتاه بحث کردم؛ حال وقت آن رسیده است که که

به مکانیسم قومیت و رابطه‌ی آن با طبقه در چارچوب سرمایه‌داری متاخر بپردازم.

فصل سوم: سرمایه‌داری و قومی کردن نیروی کار

رویکردهای تئوریک گوناگون به موضوع قومیت و سرمایه‌داری

پس از بررسی وضعیت اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک دانمارک تحت رژیم انباشت فوردیستی و تولید لاغر و وضعیت خارجی‌تبارها در چهار دهه‌ی گذشته و جایگاه آن‌ها در بازار کار و سیستم اقتصادی-سیاسی کشور فکر می‌کنم وقت آن رسیده است که به موضوع قومیت و رابطه‌ی آن با طبقه در چارچوب سرمایه‌داری متاخر بپردازیم تا با مکانیسم‌های "قومی کردن" نیروی کار بهتر آشنا شویم.

مارکسیسم قبلاً نقد شده است که گویا موضوع نژاد و قومیت را موضوعی پیش‌سرمایه‌داری قلمداد می‌کند که موفق شده است خود را با سرمایه‌داری تطبیق بدهد، در حالی که جدایی قومی و نژادی در واقع نتیجه‌ی طرح‌های نژادپرستانه‌ی سفیدپوست‌ها است. برخی از نظریه‌پردازان اجتماعی نیز بر این نظرند که رابطه‌ی مستقیمی بین سرمایه فی‌نفسه و موضوع قومیت وجود دارد. تعدادی از مارکسیست‌ها در پاسخ به این بحث‌ها گفته‌اند که سرمایه در خالص‌ترین شکل خود در عالی‌ترین سطح تجرید و بدون ترکیب با دیگر نیروهای ساختاری نمی‌تواند دارای گرایشات نژادپرستانه باشد. موضوعات نژادپرستی و نیز پدر/مردسالاری متعلق به سطح دیگری از تحلیل هستند که همانا سطح تاریخی است. به نظر این دسته از صاحب‌نظران، نژادپرستی و مردسالاری گرایشاتی اساساً تاریخی‌اند و در سطح واقعیت بالفعل تاریخی نیز باید بررسی شوند. یعنی باید دید تحت چه شرایطی و چگونه این گرایشات نیرومند یا تضعیف می‌شوند. اما با این همه امانوئل والرش‌تاین (۳۵) بر این نظر است که در واقع رابطه‌ی مستقیمی بین نژادسازی-قومیت‌سازی و شیوه‌ی تولید حاکم وجود دارد. نظر او در پایین به‌طور خلاصه بحث می‌شود.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و سلسله‌مراتب قومی

والرش‌تاین بر این نظر است که سرمایه‌داری دارای دو گرایش متضاد و بنیادین یونیورسالیسم (جهان‌شمول‌گرایی) و پارتیکیولاریسم (جزیی‌گرایی) است، یعنی این که سرمایه‌داری ذاتاً یک سیستم اقتصادی جهان‌شمول، اما "گورنگ" است و بدین معنا نسبت به قومیت، رنگ، نژاد و جنسیت بی‌اعتنا است، زیرا که هدفی جز سود نمی‌شناسد و در این راستا هر وسیله‌ای که به این هدف کمک کند به خدمت گرفته خواهد شد، فارغ از رنگ مو و پوست افراد، قومیت و ملیت و جنسیت آن‌ها. یونیورسالیسم سرمایه بعلت نیاز سرمایه به کسب بی‌وقفه و هر دم شتابنده‌ی سود است و به همین دلیل همه چیز را به حداقل مخرج مشترک انسانی در این جامعه فرو می‌کاهد که همانا تبدیل افراد انسانی به دارندگان



منعطف است. یعنی به سیستم اجازه انبساط و انقباض آن بخش از نیروی کاری را می‌دهد که باید به انجام کارهای پست و بی‌مقدار در بازار کار تاریخا معین بپردازد. اما رابرت مایلز (۳۶) روش‌شناسی والرش‌تاین را نقد کرده و نوشته است که نمی‌توان یک چنین رابطه‌ی مستقیمی بین سرمایه‌داری و قومی‌کردن نیروی کار برقرار کرد. از نظر او این رابطه، یک رابطه‌ی میانجیگری شده و نامستقیم است. زیرا که این نهاد "دولت ملی است که وظیفه‌ی قومی‌کردن نیروی کار را به عهده دارد." (۳۷) دولت فقط نهادی سیاسی نیست بلکه همچنین به مثابه بخشی از رابطه‌ی سرمایه و در نتیجه ایجنتی برای سازماندهی روابط تولیدی نیز مطرح است. دولت تاریخا دو وسیله را برای سازماندهی روابط طبقاتی و دربرگیری گروه‌های تازه وارد و جای دادن ایشان در شرایط تولید و بازار کار استفاده کرده است. یکی از این وسایل دستگاه حقوقی و سیاسی است که استفاده می‌شود برای ایجاد تفکیک و شاخه‌شاخه کردن طبقه‌ی کارگر در کلیت خویش:

"دولت با به کارگیری سیاست تفکیک و جداسازی در عرصه‌ی بازار کار، مسکن، مالیات و تحصیل و آموزش تلاش می‌کند تا این طبقه را در کلیت خویش دست‌خوش تفکیک و تفرقه کرده و آن را از دستیابی به آگاهی جمعی از وضعیت خویش به مثابه طبقه‌ای دارای منافع آشتی‌ناپذیر با طبقات حاکم بازدارد." (۳۸) وسیله‌ی دیگر "نژادی و قومی کردن شدید گروه‌های مهاجر تازه

کالای نیروی کار است. یعنی سرمایه‌داری تلاش دارد تا بیشترین نیروی کار را در فرایند تولید کالا به خدمت خود درآورد تا از این رهگذر بیش‌ترین ارزش اضافی را تولید کند و متعاقبا از این فرایند سود ببرد. اما همین گرایش سرمایه دست در دست گرایش دیگری به همان اندازه مهم دارد که عبارت است از حداکثر انباشت از راه حداقل هزینه‌های تولیدی. آن فرمول جادویی که می‌تواند این دو گرایش را با یک‌دیگر متحد کند ایجاد تفکیک و تفاوت در مزدها و کاهش سطح مزدهای گروه‌های خاصی از راه گسترش راسیسم است. از نظر او در دوره‌ی ما نژادپرستی، خود را در هیئت ساختاربندی قومیت‌ها و نژادی‌کردن نیروی کار به نمایش می‌گذارد. والرش‌تاین در ضمن بر این نظر است که قومی کردن نیروی کار به مثابه یک ساختار درون‌مانده‌ی سرمایه‌داری، عاملی ثابت و تغییرناپذیر است، اما گروه‌هایی که این ساختار را با وجود خود پر می‌کنند مرتب عوض می‌شوند. برخی گروه‌های انسانی جایگاهی کم یا بیش ثابت در این سلسله‌مراتب قومی داشته‌اند اما برخی دیگر به مرور زمان "سفید" شده‌اند. از نظر او در نظام سرمایه‌داری همواره شاهد حضور یک گروه "نگرو" یا سیاه هستیم. اگر که گروه سیاه‌خوانده واقعا سیاه نباشد یا اگر تعداد این "سیاهان" در حدی نباشد که بتوانند چنین نقشی را بازی کنند در این صورت نگردهای سفید ابداع می‌شوند. به نظر والرش‌تاین این شکل از نژادپرستی سیستمیک از سویی در شکل و در گرایش حذفی خود ثابت است اما از سوی دیگر در مرزهای خود

وارد بوده است" (۳۹) تا طبقه‌ی مورد نظر را باز هم بیشتر دستخوش تفرقه کند. بدین ترتیب از سطح انتظارات تازه واردین به شدت کاسته شده و دولت، آن‌ها را وامی دارد تا تن به انجام مشاغل خالی در بازار کار بسپارند. مایلز همچنین معتقد است که باید به موضوع علل مختلف مهاجرت و تغییر مکان زندگی از سوی انسان‌ها نیز توجه کرد، زیرا فقط نیاز به نیروی کار در این سو نبوده است که گروه‌های تازه‌وارد را وادار به مهاجرت کرده است، گاهی ارجحیات شخصی، البته تحت فشارهای ساختاری نیز در این میان نقش بازی کرده‌اند و در ضمن برخی از این گروه‌ها نیز به مثابه پناهندگان جنگ و یا پناهندگان سیاسی از کشور خود مجبور به خروج شده‌اند. در ضمن از آن‌جا که آن‌ها قبلاً در جامعه‌ی خود سوزده‌های طبقاتی بوده‌اند، پس جایگاه و خاستگاه طبقاتی قبلی آن‌ها نیز در وضعیت جدیدشان نقش بازی می‌کند. اما مایلز به طور کلی می‌پذیرد که گروه‌های جدید تازه وارد در جوامع غربی همگی تحت فشارهای ساختاری بوده‌اند برای انجام مشاغل موجود در بازار کار. به همین دلیل عجیب نیست دیدن این که این کارگران و نسل‌های بعدی آن‌ها در بازار کار دارای موقعیت‌های بدتری نسبت به گروه‌های قوی‌تر بومی هستند. استیو فینتون و هاربت بریدلی (۴۰) هر دو بر این نظرند که به هر حال تمرکز نامتناسب مهاجران و نسل‌های بعدی آن‌ها در حاشیه‌ی بازار کار یا در مشاغل پست کم‌ارز جای شگفتی زیادی دارد. آن‌ها در ضمن نگران سرعت بسیار کند تحول وضعیت این گروه‌ها از سویی و قومی و نژادی کردن شدید همه چیز در غرب از سوی دیگر هستند. درک این‌دو از واژه‌ی به هم پیوستگی، پخش اقلیت‌های قومی در داخل ساختار طبقاتی موجود است، یعنی این که بخشی از این افراد باید قاعدتاً به "زیرطبقه‌ی بومی و بخشی به طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط ملحق شوند و بخشی نیز بتوانند "بورژوازی سیاه" را تشکیل دهند. (۴۱) آن‌ها سرعت چنین فرایندی را بسیار کند و آهسته ارزیابی کرده و بر این نظرند که حتی تحصیل‌کردگان این گروه‌ها نیز به خاطر پیش‌زمینه‌ی نژادی و قومی خود مجازات می‌شوند که به آن نام مجازات قومی **ethnic penalty** را داده‌اند. (۴۲)

اتین بالیبار (۴۳) بر این نظر است که نژادی و قومی کردن نیروی کار در ضمن دارای نوعی کارکرد ایدئولوژیک است، یعنی این که به شیوه‌ی متناقضی موجب ایجاد همبستگی در داخل جامعه‌ی طبقاتی می‌شود. از نظر او گرایش یونیورسالیستی سرمایه‌داری فقط معطوف به گسترش جهانی سرمایه نیست، بلکه این گرایش همچنین به مثابه ایدئولوژی، پاسخی برای نیاز عمیق‌تر جامعه به نیروهای منسجم و متحدکننده هم فراهم می‌کند. یونیورسالیسم سرمایه‌داری بدین معنا ریشه در نیاز به ایجاد نوعی جامعه‌ی خیالی و تصویری دارد که هم سرکوب‌کننده‌ها و هم سرکوب‌شونده‌ها را به‌رغم تخاصمات واقعی‌شان دربر بگیرد. نژادپرستی خود را به مثابه نوعی سلسله‌مراتب قومی در حیطه‌ی تقسیم کار جهانی و همچنین در داخل جوامع سرمایه‌داری به نمایش می‌گذارد. نژادپرستی هم‌چنین خود را در پراتیک‌های خاصی از قبیل روش‌های ویژه‌ی اعمال خشونت، تحقیر، نابرداری، استثمار و نیز در گفتمان‌های جمعی و مثلاً نیاز به تطهیر بدنه‌ی اجتماع از بیگانه‌ها و غیرخودی‌ها هم نشان می‌دهد و حول

داغ لعنت زدن روی دیگران سازمان می‌یابد که این داغ می‌تواند نام، رنگ پوست، منطقه‌ی خاص جغرافیایی، پراتیک‌های مذهبی و نظایر آن باشد. لویی کوشنیک (۴۴) در همین رابطه می‌گوید که نژادپرستی یکی از وسایل مشروعیت‌بخشی به نابرابری و سلسله‌مراتب در جامعه‌ی طبقاتی است، زیرا مردم بومی در این حالت نبرد بر سر امکانات موجود را هم‌چون نبردی با گروه‌های بیگانه و غیرخودی درک می‌کنند، که سزاوار همان امکانات و شرایط نیستند که خود از آن‌ها برخوردارند. بالیبار و کوشنیک هر دو بر این نظرند که راسیسم برخلاف ثروت از بالا به پایین راه می‌یابد. بدین معنا که ایده‌های نژادپرستی در واقع در طبقات فرادست تولید شده و سپس از سوی طبقات فرودست جامعه پذیرفته و عمومی می‌شوند. (۴۵) کوشنیک همچنین بر این نظر است که سیاست نژادی و قومی کردن دولت به منظور ایجاد تفرقه در صفوف طبقه‌ی کارگر و کنترل آن موجب "داغ لعنت خوردن" محلات اقلیت‌های قومی می‌شود. این مناطق مترادف با محرومیت و بزهداری قلمداد شده و در این حالت "بهبود شرایط" زندگی از نظر سفیدها به معنای فاصله‌گیری از این محلات و بلوک‌های ساختمانی است که خارجی‌تبارها را در خود جای داده است.

در متن جامعه‌ی دانمارک می‌توان این بحث را هم‌چون پاسخ متضاد دولت ملی به گرایش رشد ناموزون در سرمایه‌داری و تحولات ناگهانی آن دید. خارجی‌تبارها ابتدا در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به خاطر کمبود نیروی کار در شاخه‌های صنعتی خاصی به این کشور مهاجرت کردند. سیاست دولتی در این نقطه به تبعیت از منطق سرمایه "کورنگ" بود و فقط به وارد کردن نیروی کار خارجی برای کار در کارخانه‌ها می‌انداخت. اما بحران رو به تشدید فوردیسم و مقاومت نسبتاً شدید طبقه‌ی کارگر در برابر شیوه‌های سازماندهی کار انگیزه‌های بازسازماندهی اقتصاد را فراهم آورد. نوآوری تکنولوژیکی بعدی در داخل صنعت منجر به ایجاد بیکاری بین بخش‌هایی از نیروی کار ناماهر شد که بخش بزرگی از خارجی‌تبارها را نیز شامل می‌شد. موج بزرگ بیکاری در دهه‌ی ۱۹۸۰ و صدور فزاینده‌ی مشاغل کاربر به خارج از کشور در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ به معنای افزایش شکاف‌های موجود در طبقه‌ی کارگر بود و فعال شدن مستقیم و نامستقیم مکانیسم‌های تبعیض در رقابت بر سر اشتغال. از دهه‌ی ۱۹۸۰ نیز به تدریج شاهد ورود گروه‌های گوناگون پناهندگان سیاسی از کشورهای مختلف خاورمیانه و آفریقا و بلوک شرق (۴۶) به دانمارک هستیم که باز بر میزان تنش‌های مختلف اجتماعی می‌افزاید. به طور کلی می‌توان گفت که سیاست‌گذاری‌های دولتی به همراه عوامل دیگری دست به دست هم داده و مانع "جذب موزون" خارجی‌تبارها در ساختار طبقاتی جامعه شده است. فقدان توانایی دولت ملی برای دربرگیری بخش بزرگی از این جمعیت در ساختار بازار کار و ساختار طبقاتی تغییر یافته، موجب تقویت و تشدید مکانیسم‌های حذف و قومی کردن نیروی کار به منظور حفظ انسجام در داخل کشور گشت. گروه‌های سیاسی و رسانه‌های گروهی عموماً با این روند همراهی نشان دادند. گذار از سمت دولت سرمایه‌داری رفاه به سمت دولت نئولیبرالیستی موجب رویکرد باز هم بیشتر نخبه‌محوری در بخش اقتصاد و آموزش شد که باز هم به سهم خود

جذب و ادغام گروه‌های زیادی از خارجی‌تبارها را دشوارتر می‌کرد. در چنین وضعیتی بود که «گستوها» شغل و مسکن و مدرسه رشد کردند و نسل‌های جوان خارجی‌تبار مجبور به زندگی و تحصیل در مناطق خاصی شدند که از اول داغ لعنت بر پیشانی داشتند. کنار گذارده‌شدن و حذف بخش‌های وسیعی از جامعه همچون موضوعی فرهنگی و نه اقتصادی-سیاسی توضیح داده می‌شد و در گفتمان رایج اعلام می‌شد که این «عناصر بیگانه» قابل جذب در جامعه نیستند، و نوعی زندگی انگل‌وار را پیش‌پیش خود کرده‌اند. در همین راستا نیز بود که رفتارهای (نو)جوانان پسر در این گروه‌ها صرفاً هم‌چون تجلی فرهنگ قومی مردسالار آن‌ها درک می‌شد. در همین رابطه به موضوع مجازت و «تعقیب» مداوم خارجی‌تبارها در رسانه‌ها و در گفتمان‌های روشنفکران و سیاستمداران راست دانمارکی (که بسیار اوقات سوسیال‌دمکرات‌ها و به اصطلاح سوسیالیست‌ها را نیز پوشش می‌دادند) در سرمایه‌داری متاخر نئولیبرال نیز اشاره‌ای می‌کنم تا بدین وسیله تصویری کلی‌تر از مکانیسم‌های قومی‌سازی نیروی کار در همین راستا بدست داده باشم. این بحث موضوع به‌ویژه از آن رو اهمیت دارد که نشان می‌دهد قومی‌کردن نیروی کار و ایجاد تفکیک‌های قومی بین نیروی کار به طور کلی چگونه در سیاست‌گذاری‌های دولتی تبلور می‌یابد و در ضمن نشان می‌دهد که این تفکیک‌ها چگونه منجر به درهم شکستن به هم پیوستگی نیروی کار در سطوح مختلف می‌شود.

تبعیض، تعقیب، کنترل، مجازات و قومی‌کردن نیروی کار

بازتولید سیستماتیک نیروی کار که یکی از مهم‌ترین کارکردهای دولت سرمایه‌داری است، به خودی خود در برگرفته‌ی انبوهی از عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، ایدئولوژیک و نظایر آن است که در بین آن‌ها دستگاه‌های تربیت (پداگوژیکی)، آموزش (نهادهای مختلف تحصیلی)، و کنترل و مجازات از جایگاه خاصی برخوردارند. باید به‌خاطر داشت که تربیت و آموزش در این جامعه هم‌زمان حاوی درهم‌آمیختگی مکانیسم‌های تنبیه، کنترل، نظارت، و تحمیل محدودیت بر توانایی‌ها و نیز رشد‌گزینی برخی از توانایی‌های اعضای جامعه بر اساس جایگاه آن‌ها در سلسله‌مراتب طبقاتی، قومی و جنسیتی رایج در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. زیرا این شیوه‌ی تولیدی نیازمند رشد و پرورش برخی از خصوصیات در اعضای خود، تشویق آنان به انجام برخی فعالیت‌ها و بازداشتن آنان از فعالیت‌های دیگر است که می‌تواند منجر به فروپاشی نظم اجتماعی مستقر و خودانگیختگی‌های آناشیک آن بشود. نظام‌های طبقاتی مبتنی بر تقسیم کار یدی و ذهنی مجبورند که برخی گروه‌های اجتماعی را به شکلی داوطلبانه یا اجباری به سمت انجام مادام‌العمر یا درازمدت کارهایی سوق دهند که از محبوبیت و ارج کمتری برخوردارند، مزد کم‌تری بدان‌ها تعلق می‌گیرد، سخت‌تر و فرساینده‌ترند، میزان بیشتری از وظایف روتین و ملال‌آور را شامل می‌شوند و رشد روحی و عاطفی و ذهنی و ارتباطی کمتری در آن‌ها تجربه می‌شود. عده‌ای نیز که در این میان به طور کلی از بازار کار بیرون گذارده می‌شوند، تشکیل اقشار پیرامون طبقه‌ی کارگر و یا ارتش

ذخیره‌ی کار را می‌دهند. دستگاه دولت و دستگاه‌های ایدئولوژیک آن در مواجهه با گروه‌های مختلف داخل یا بیرون بازار کار مکانیسم‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی متفاوتی را به کار می‌گیرند تا هویت‌های گوناگون و نیز منافع جداگانه‌ای برای هر یک «پردازش» کنند. پردازش این هویت‌ها و منافع گوناگون از یک‌سو وسیله‌ای است برای پیشگیری از امکان ایجاد هویت و منافع یکسان بین اعضای طبقه‌ی مزدبگیر و اقشار پیرامونی‌اش و از سوی دیگر وسیله‌ای است برای ایجاد دشمنی‌های جدی در داخل این طبقه. این وضعیت (به جز شرایط عینی و تاریخی که البته تفاوت‌هایی بین مزدبگیران در سطوح مختلف ایجاد می‌کند و به جز چرخش به راست سوسیال‌دمکرات‌ها و به اصطلاح سوسیالیست‌های اروپایی و «وداع‌شان با طبقه‌ی کارگر») موجب آن شده است که اولاً واژه‌ی طبقه‌ی کارگر به نوعی «تابوی سیاسی» تبدیل شود و ثانیاً بخش‌های وسیعی از طبقه‌ی کارگر مزدبگیر هم در همین راستا خود را اعضای «طبقه‌ی متوسط» تعریف کنند، بی‌این که تعریف منسجم و جامعی از این اصطلاح اصلاً در دست باشد. در چنین وضعیتی عده‌ی بسیار کمی هنوز «کارگر» نامیده می‌شوند. آن عده‌ی «ناپدیدشونده‌ای» که «هنوز» کار یدی انجام می‌دهند، با حالتی از شرمندگی و خویش‌نشدن‌داری کارگر نام می‌گیرند. در مقابل درصد بالایی از اقشار پیرامون طبقه‌ی کارگر در زبان آکادمیک «زیرطبقه» و در زبان سیاسی-اومانیستی طبقات حاکم، اقشار «ناب‌خوردار» نام گرفته‌اند. اما دسته‌های «ناآرام‌تر» همین اقشار «ناب‌خوردار» که در حاشیه یا بیرون از بازار کار جا گرفته‌اند، در دوره‌های پرآشوب گذار یا بحران از سوی دولت و دستگاه‌های ایدئولوژیک حاکم به‌عنوان گروه‌های «خطرناک»، «بزه‌کار»، «تنبل و بی‌کاره»، «تان‌خور اضافی» و «سزاوار سرکوب بی‌امان» و نظایر آن توصیف شده، و وضعیت آن‌ها نهایتاً همچون امری طبیعی و خودخواسته قلمداد می‌شود. در تاریخ سیصد و اندی ساله‌ی سرمایه‌داری در این قبیل مکانیسم‌های برخورد با «جمعیت اضافی» تغییر چشمگیری روی نداده است اگر چه این مکانیسم‌ها شکل‌های متفاوتی به خود گرفته‌اند. (۴۷)

در عصر نئولیبرالیسم و جنگ‌های طبقاتی آن در سطح ملی از یک‌سو و جنگ‌های وحشیانه‌ی آن در عرصه‌ی بین‌المللی (کشور دانمارک در سه جنگ افغانستان، عراق و لیبی شرکت فعال داشته است) از سوی دیگر، فضای ملی و بین‌المللی هر دو به گونه‌ای بوده است که سیاست تفرقه‌افکنی بین «ما» و «آن‌ها» وسیعاً به منظور تخدیر اذهان عمومی و آشفته کردن ذهن توده‌های مردمی که هر روز فقیرتر می‌شدند مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت تا بدین ترتیب مردمی که به تدریج باید با بسیاری از دستاوردهای پیشین جامعه وداع می‌گفتند، خشم خود را به سوی «آن‌ها» بی‌نشانه روند که از خودشان نیز فقیرتر بودند. جنگ طبقاتی در عرصه‌ی داخلی موجب تنگ کردن عرصه برای تفکر انتقادی-مارکسیستی در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی شد. آزادی بیان بسیاری از روشنفکران چپ و انتقادی بسیار محدود شد. فرهنگ پایدن، کنترل و جاسوسی به منظور تشویق شهروندان جامعه به لودادن افراد مشکوک تشویق شد. این افراد می‌توانستند مسلمانان بنیادگرای مشکوک به تمایل به انجام

عملیات مسلحانه علیه منافع دانمارک و کشورهای متحدش در "جنگ علیه ترور" باشند یا کسانی که کمک هزینه‌های دولتی دریافت می‌کردند و احتمال می‌رفت که خدعه به کار زده و به شهرداری اطلاعات صحیحی درباره‌ی درآمد خود نداده و در نتیجه پول اضافی بیش از آنچه که "مستحق" آن هستند دریافت می‌کنند.

به کارگیری مدارس و مهد کودک‌ها برای شناسایی (نو)جوانان خارجی‌تباری که به نظر می‌رسید در معرض تبلیغات "بنیادگرایانه" هستند و برخورد با آن‌ها و خانواده‌هایشان تبلیغ می‌شد. گفتمان تعرضی "تحمل نمی‌کنیم"، "خشونت در برابر خشونت"، و "مبارزه با بزهکاری جوانان خارجی‌تبار"، تهدیدهای دائمی به "خراج جوانان بزهکار خارجی‌تبار"، مبارزه با "بزهکاری اجتماعی و اقتصادی خارجی‌تبارها" که سیاست تعقیب بیکاران و نیمه‌بیکارها به طور کلی را در خود مستتر داشت، مبارزه با "فرهنگ وابستگی"، "فرهنگ فقیرپروری"، "فرهنگ‌های موازی قرون‌وسطایی در بطن جامعه‌ی مدرن"، تشویق و کانالیزه کردن جوانان خارجی‌تبار به سمت مشاغلی که بسیاری از "بومیان" از انجام آن‌ها تن می‌زنند، افزایش فشار پلیس بر اجتماعات خارجی و فقیرنشین شهرها، افزایش تعداد زندانی‌های این گروه‌های اجتماعی، کاهش سن مجازات زندان به چهارده سال، همه گفتمان معمول رسانه‌های ملی و سیاست‌های متداول بود. شعار "خود را با شرایط زندگی در دموکراسی منطبق کنید"، توصیف فرهنگ دموکراتیک غربی به مثابه آمادگی روحی برای "شنیدن ناسزا، پذیرش لعن و نفرین و تف و تمسخر" همه روش‌های رایجی بود که از سوی ایدئولوگ‌ها و ژورنالیست‌های برجسته‌ی سرمایه‌داری برای تحقق "به هم پیوستگی/انتگراسیون" خارجی‌ها در دموکراسی غربی توصیه و عملی می‌شد.

پوپولیسم راست و راسیسم افراطی و گفتمان اهانت و تحقیر، و نیز ستیز با بیگانه‌های خاورمیانه و آفریقای شمالی به حدی شدت داشته است که حتی بخش‌هایی از "سوسیالیست"‌های این کشور نیز برای عقب نماندن در افکار عمومی همین لحن و گفتمان را تا حدود زیادی پیشه‌ی خود کردند. لیدر حزب سوسیالیست‌های مردمی این کشور در مصاحبه‌ای علیه یک گروه اسلامی به نام حزب‌التحریر از "این مردان تیره" خواست که "اگر از وضعیت دانمارک خشنود نیستند به همان مکانی برگردند که از آن‌جا آمده‌اند". در حالی که بسیاری از این جوانان "تیره" در همین کشور به دنیا آمده یا دست‌کم در این سرزمین بزرگ شده‌اند، به مهد کودک، مدرسه، کلپ‌های جوانان، دبیرستان و دانشگاه رفته‌اند، اما عقایدی "تیره" دارند. در چنین وضعیتی در هنگامه‌ی چنین بمباران روحی، فکری، مادی و تبلیغاتی زندگی در این کشور به زندگی در میانه‌ی زمین لرزه‌های دائمی می‌مانست که خارجی‌تبارها و همه کسانی که به اصطلاح "وابسته" به ارائه‌ی خدمات اجتماعی از سوی دولت بودند را در آماده‌باش کامل روحی نگاه می‌داشت و کابوس زمین‌لرزه‌ی بعدی لحظه‌ای نیز آنان را ترک نمی‌کرد.

به تدریج روشن شد که سیاست ترور روحی و روانی خارجی‌تبارها چیزی نبوده است مگر حمله‌ی اولیه به همه‌ی دستاوردهای جامعه‌ی فوردیستی پیشین. اما

برای استتار این استراتژی تعرض همه‌جانبه‌ی دولتی ابتدا لازم بود که ضعیف‌ترین اقشار جامعه (خارجی‌تبارهای فقیر) مورد شتمات‌ها و حملات بی‌رحمانه قرار بگیرند. شتمات سنگین این گروه‌ها از سوی نخبگان و احزاب راست و راسیست در رسانه‌های کشور به مثابه پارازیت، نامولد، حاشیه‌نشین، بی‌سواد، بزهکار، دارای فرهنگ قرون وسطایی، اهل تجاوزهای دسته‌جمعی به دختران دانمارکی، اهل قتل‌های ناموسی و تجاوز به محارم زن (زیرا که به نظر برخی ایدئولوگ‌های راست افراطی زن تنها به مثابه زهدان در این فرهنگ و مذهب مطرح است) نزدیک به پانزده سال بی‌وقفه ادامه داشت. مردود شدن نوجوانان خارجی‌تبار در تست‌های زبان دانمارکی و ضعف شدید به ویژه (بخشی از) پسرهای خارجی‌تبار در مدارس و شرارت‌های آن‌ها خبرهای رایج بود. تهدید، ارباب، ترور روحی-روانی اقشار فقیر و ضعیف، و گذراندن لایحه‌ها و قوانین کیفری هر دم شدیدتر، تقریباً تنها پیام‌هایی بود که از سوی سیاست‌مدارهای دولت اقتدارگرای راست به مردم ترس خورده‌ی کشور داده می‌شد. سرکوب سیستماتیک و ساختاری کودکان گروه‌های حاشیه‌نشین خارجی‌تبار در مدارس، افزایش بیماری‌های روحی و روانی در بین خارجی‌تبارها، و آمارهایی که گروه‌های وسیعی از خارجی‌تبارها را بخشی دائمی از مقوله "زیرطبقه" برمی‌شماری؛ گفتمان "گنتوستیزی" و ممنوع کردن ازدواج بسیاری از خارجی‌تبارهای فقیر با افرادی از کشورهای بیرون از اتحادیه‌ی اروپا و دشوار کردن ورود خانواده‌های این افراد به کشور و به حداقل رساندن سطح کمک‌های دولتی به پناهندگان و مهاجران تازه‌وارد که آن‌ها را به زیر خط فقر می‌راند و ایجاد سقفی برای کمک هزینه‌های دولتی به طور کلی و به این ترتیب دامن زدن به فقر در میان گروه‌های کثیری از جامعه وضعیت "ترمال" برای بسیاری از گروه‌های اجتماعی بود. هدف این سیاست‌ها در ابتدا گروه‌های خاص "بیرونی" ذکر می‌شد. برای پیشگیری از ورود گروه‌های غیرخودی که همچون "مور و ملخ" از مرزهای کشور در حال عبور بودند تا به صندوق‌های کمک هزینه‌های دولتی این کشور دست یافته و زندگی خوش و راحت و بی‌زحمته را بگذرانند، لازم بود که شرایط را تا آن‌جا که می‌توان، حتی به قیمت محکومیت‌های چندین باره در مجامع بین‌المللی، بر خارجی‌تبارها به‌طور کلی سخت گرفت. سپس روشن شد که این همه سرفصل سیاستی جدید است که قصد آن سرکوب آن دسته از گروه‌های خودی نیز هست که "سربار" سیستم شده‌اند، و روز به روز به اصطلاح بر وزن دولت بوروکراتیک رفاه می‌افزایند که همانا وزن آن نیز به نوبه‌ی خود در حال خفه کردن همه‌ی "خلاقیت‌های بخش خصوصی" است. از همین‌جا بود که به تدریج گفتمان "باز پس‌گیری حق رای از همه‌ی کسانی که کمک هزینه‌ی دولتی دریافت می‌کنند" از سوی بخش جوانان حزب کنسرواتوئو مطرح شد. استدلال آن‌ها این بود که گروه‌های بیرون از بازار کار همگی منفعت "خاص و جزیی" خود را دنبال می‌کنند که همانا کمک به ادامه‌ی حیات دولت فربه بوروکراتیک حامی‌پرور است و برای همین باید حق رای را از ایشان سلب کرد. اگرچه این پیشنهاد به جایی نرسید، اما نفس طرح آن نشانگر وجود ذهن‌های بسیار "خلاق" است که در صفوف راست‌ها به کمین نشسته‌اند تا از اقشار فقیر و بیکار جامعه حتی حق رای خشک و خالی‌شان را هم بازپس بگیرند. پس از

مدتی نوبت به سالمندان و بازنشستگان رسید و گفتمان "سنگینی وزن سالمندان" نیز از سوی کمیته‌های فکر و بوروکرات‌های وزارت‌خانه‌ی مالیه طرح شد و بلافاصله لایحه‌ی بالا بردن سن بازنشستگی تا ۶۷ سال و انحلال قانون باخرید نیروی کار طرح و سپس نیز تصویب شد. آن‌چه در این میان قابل توجه بود مقدمه‌چینی‌های لازم به قصد آماده کردن ذهن نیروی کار "خودی" برای یورش به سمت دستاوردهای اجتماعی مرحله‌ی پیشین سرمایه‌داری (فوردیسم یا دولت رفاه سرمایه‌داری) به بهانه‌ی مقابله با سوءاستفاده‌های نیروی کار "غیرخودی" بیرون از بازار کار بود. سیاست "تعرض مداوم" که به بیان ایدئولوگ‌های نئولیبرالیسم در این کشور قرار نبود یک شبه و به شیوه‌ی دزدان سرگردنه انجام شود مستلزم یک دوره‌ی نسبتاً طولانی آماده‌سازی ذهن نیروی کار بومی و به ویژه بخش "بازنده"ی آن بود که از قافله‌ی تغییرات معطوف به دوره‌ی تولید لاغر عقب افتاده بود. این دوره‌ی طولانی و طاقت‌فرسای تقریباً سی ساله که در پانزده سال اخیر به اوج خود رسید (و هنوز هم ادامه دارد) و حاوی نبردهای آشکار و پنهان طبقاتی بسیاری در قلمروهای گوناگون سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیک، زبانی، تربیتی، نهادی و اقتصادی بود سرانجام به ختم پروژه‌ی دولت رفاه سرمایه‌داری و "حقوق یونیورسالیستی" آن انجامید. (۴۸)

به هر حال آن‌چه در این‌جا مورد نظر من است چگونگی آماده سازی و تنظیم افکار و روحیات عمومی در راستای تطبیق خود با چرخش تولید و اقتصاد از رژیم انباشت فوردیستی به رژیم انباشت مبتنی بر تولید لاغر است که از دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شد. تغییر گفتمان پیرامون بار سنگین خارجی‌ها، بیکاران، و بزهکاران که همگی تقریباً یکسان با هم تلقی می‌شدند، در واقع اولین مرحله‌ی تنظیم جمعیت بود که با یورش به سمت خارجی‌ها آغاز شد و بدین ترتیب سیاست آشکار تفرقه بینداز و حکومت کن گفتمان غالب در فضای عمومی گشت. این گفتمان در دهه‌ی ۱۹۹۰ تحت حکومت سوسیال‌دمکرات‌ها و شاید به‌رغم تمایل آنان باز هم شدت یافت و در دهه‌ی اول قرن بیست و یکم به طرز وحشیانه‌ی خارجی‌ها، فقیرها و ضعیفان جامعه را مورد سرکوب قرار داد. شدت‌یابی گفتمان مجازات بیشتر، پایین آوردن سن قانونی مجازات (گفته می‌شد وقتی کودک ۱۲ ساله‌ای این قدر می‌فهمد که شب هنگام در کنار دیگر نوجوانان و جوانان محله‌ی خود در "گتو"های شهرهای دانمارک به روی پلیس سنگ پرتاب کند پس عواقب کارهایش را هم حتماً می‌فهمد)، روند رو به افزایش زندان کردن جوانان بزهکار، خواست اخراج جوانان بزهکار خارجی‌تبار از کشور و نظایر آن همه در ارتباط نزدیک با این تغییر رژیم انباشت سرمایه و تطبیق مکانیسم‌های تنظیم جمعیت و رفتار نیروی کار بیرون و درون بازار کار در هم‌سویی با این تغییرات است. در بحبوحه‌ی دزدی‌های بی‌حساب و میلیاردری بانک‌ها و در بحبوحه‌ی بی‌لیاقتی کامل دولت‌های نئولیبرال برای فراهم کردن شرایط زیست مناسب مردم، داد سخن دادن از "اخلاق کار"، "فضیلت روی پای خود ایستادن"، "شرف داشتن و نان شب خویش در آوردن" و "انجام مقداری کار اجباری به‌ازای دریافت کمک‌هزینه‌های اجتماعی به منظور پیشگیری از فساد اخلاقی و روحی بیکاران" بیننده‌ی انتقادی را به حیرت وامی‌داشت (این سیرک

وحشت‌آور این بار از سوی سوسیال‌دمکرات‌ها در دولت جدیدی که سال پیش بر سر کار آمد، در دستور کار قرار گرفته است). در حالی که دولت‌ها هر روز پیشنهاد جدیدی برای بخشش مالیاتی بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی و واحدهای بزرگ صنعتی-مالی ارائه می‌کردند روزگار بیکاران، فقیران، بیماران، از کار افتادگان، خارجی‌های به حاشیه رانده شده، مادران تنها، کارگران فقیر، و بخش‌های وسیعی از مزدبگیران روز به روز بدتر می‌شد و می‌شود. (۴۹)

تحت چنین شرایطی بود که من برای بررسی مکانیسم‌های دست اندر کار قومی کردن نیروی کار و تأثیرات آن بر دانش‌آموزان خارجی‌تبار دست به یک مطالعه‌ی میدانی در سه مدرسه‌ی "گتو" در کپنهاگ یازیدم تا سوسیالیزاسیون (نو) جوانان خارجی‌تبار را از نزدیک در مدارس به عنوان نهادهایی دولتی بررسی کنم. من نخواهم توانست همه‌ی مشاهدات و مصاحبه‌هایی را که انجام داده‌ام در این‌جا به تفصیل شرح دهم اما به گونه‌ای بسیار فشرده و کوتاه بخش‌هایی از آن همه را برای خواننده‌ی مطلبم باز می‌گویم.

فصل چهارم: برخی مشاهدات و ملاحظات میدانی و تامل‌های تئوریک

من مدرسه را به عنوان نهادی پراهمیت برای مطالعات میدانی خود برگزیدم زیرا که ساختارهای اجتماعی اصلی در این نهاد به هم درمی‌آمیزند، و بر آموزش و تربیت شاگردان تأثیر می‌گذارند و با میانجی‌گری مدرسه، شخصیت، آگاهی و معیارهای آن‌ها را تا حدود زیادی شکل می‌دهند. من از تمرکز روی نهاد خانواده که خود در چارچوب ساختارهای کلی‌تر جامعه قابل بحث است، پرهیز کرده‌ام (این چشم‌پوشی ابتدا به‌معنای بی‌اهمیت بودن نهاد خانواده نیست). از آن‌جا که بطور کلی "مدارس گتو" را برای پژوهشم برگزیدم پس بر پیش‌زمینه‌ی دانش‌آموزان این مدارس نیز به طور نسبی واقف بوده‌ام. اکثریت قریب به اتفاق این دانش‌آموزان به خانواده‌های مهاجر یا پناهنده از کشورهایی همچون فلسطین، سومالی، ترکیه، لبنان، یوگسلاوی سابق و نظایر آن تعلق دارند که به لحاظ مالی، شغل، مسکن، تحصیلات، سلامتی جسمانی و روحی و نظایر آن در وضعیت مناسبی قرار ندارند. پدرهای این نوجوانان معمولاً بیکارند و اگر شغلی هم داشته باشند غالباً در مشاغل نظافت، آشپزخانه، رانندگی تاکسی و یا مشاغل سیاه می‌باشد. مادرهای این دسته از نوجوانان نیز معمولاً یا در مشاغل نظافت و آشپزی مشغول به کار بودند یا این که اصولاً شغلی نداشتند. محلاتی که در دانمارک "گتو" نامیده می‌شوند، محلاتی هستند دارای ساختمان‌های چند طبقه‌ی معمولاً یک شکل و یک دست که گفته می‌شود در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از سوی شرکت‌های مسکن‌سازی نیمه دولتی برای اسکان دادن طبقه‌ی کارگر بومی و اجاره دادن به آن‌ها ساخته شدند که امروزه از سوی معماران و طراحان ساختمان به عنوان ساختمان‌هایی دارای "کارکرد بازتولید" توصیف می‌شوند؛ یعنی این ساختمان‌ها فقط به منظور استراحت و خواب شبانه و گذراندن اوقات پس از ساعات کار و بدین معنا بازتولید نیروی کار در شکل

حداقلی تهیه شده بودند، و هیچ کارکرد دیگری مثلا زیبایی، خلاقیت، خیال، ارتباط جمعی با دیگران و مسائلی از قبیل استفاده‌ی خلاق از فضا و یا توجه به آلودگی صدا و هوا و مسائلی از این قبیل را لحاظ نکرده‌اند. اما به سبب همان تحولاتی که در قسمت پیشین متن توضیح دادم، یعنی به سبب تغییرات ساختاری و درضمن ستیزه‌جویی عامدانه‌ی دولت با محلات کارگری و در نتیجه تخریب و تغییر بافت شهری- چون بسیاری از این محلات مراکز مقاومت توده‌ای در برابر تغییرات ناخواسته و از بالا محسوب می‌شدند- در ترکیب با پیشرفت اقتصادی طبقه‌ی کارگر در سلسله مراتب شغلی و در نتیجه افزایش درآمدی که از سوی آن‌ها تجربه شد، بسیاری از خانواده‌های کارگری به بیرون از شهرها به خانه‌ها یا آپارتمان‌های شخصی مهاجرت کردند، و بدین ترتیب این آپارتمان‌های اجاره‌ای (که اجاره‌های معمولا بالایی داشتند) به نحو فزاینده‌ای از سوی شهرداری‌ها به خارجی‌تبارها و مهاجران واگذار می‌شد و همین باعث ایجاد تمرکز نامتناسبی از خارجی‌تبارها در مناطق خاصی گشت که حالا به آن‌ها نام "گتو" داده‌اند. این مناطق معمولا دارای مدرسی هستند که بالتبع تمرکز کودکان و نوجوانان خارجی‌تبار در آن‌ها به شدت بالاست و این تمرکز در برخی مناطق به بالای ۹۰٪ نیز می‌رسد. آن دسته از کودکان و نوجوانان دانمارکی که به این مدارس راه می‌یابند معمولا از خانواده‌های دانمارکی ساکن گتوها نشأت می‌گیرند که از آسیب‌های جدی اجتماعی در رنج هستند و با مشکلاتی همچون اعتیاد، الکلیسم، تن‌فروشی و نظایر آن دست و پنجه نرم می‌کنند. در برخی از این مناطق بزهکاری، خشونت خیابانی و درگیری (نوجوانان با پلیس امری عادی است و درضمن رشد گروه‌های دو گانه‌ی بزهکاران سازمان‌یافته و بنیادگرایان مذهبی (جدیدا سلفی‌ها) هم به روشنی حس و مشاهده می‌شود. در حالی که اکثریت دانش‌آموزان این مدارس خارجی‌تبار هستند معمولا اکثریت قریب به اتفاق آموزگاران این مدارس به لحاظ پیشینه‌ی قومی دانمارکی می‌باشند که باید فرهنگ و هنجارهای اخلاقی جامعه‌ی مستقر را به این نوجوانان آموزش و انتقال دهند و به‌معنایی دانش‌آموزان خود را "متمدن" کنند. همین وضعیت خود موجب ایجاد تنش‌های بسیاری در کلاس درس می‌شود زیرا که آموزگاران معمولا تجربه‌ی مستقیمی از زندگی این دانش‌آموزان ندارند و به لحاظ فرهنگی و قومی (شاید به گونه‌ای ناخودآگاه و البته معمولا خودآگاه) خود را در موقعیتی ممتاز نسبت به این دانش‌آموزان حس می‌کنند و در نتیجه فاصله‌ای پرنشدنی آموزگار و دانش‌آموز را از هم جدا می‌کند. بسیاری از آموزگاران (بنا به تجربه‌ی شخصی و مشاهدات من به علت حضور بر سر کلاس‌های درس) شیوه‌ی زندگی خانوادگی و فرهنگ و دیدگاه‌های دانش‌آموزان خارجی‌تبار را هدف انتقادهای کوبنده‌ای قرار می‌دهند تا آن‌ها را به بحث و جدل با خود واداشته و یا این که اصولا دیدگاه‌های به بیان خود مردسالار، عقب‌مانده و ضددمکراتیک آن‌ها را به چالش بگیرند. درگیری لفظی با آموزگاران بر سر موضوعاتی چون راسیسم در همه‌ی سطوح جامعه، موضوع سکسوالیته و نگاه به نقش‌های جنسی و اجتماعی زنانه و مردانه، جنگ‌های دول غربی در کشورهای خاورمیانه، و درستی یا نادرستی آموزه‌های مذهبی همه میدان‌هایی برای منازعه و تنش‌های بسیار جدی بین آموزگار و دانش‌آموزان خارجی‌تبار است. بدین معنا

سیاست ملی و جهانی و هویت چندسویه‌ی طبقاتی، قومی، مذهبی و فرهنگی همه به میدان نبردی بین آموزگاران و دانش‌آموزان تبدیل می‌شوند که در ساعات مشخصی از هفته و یا به نحوی خودانگیخته در یک روز معین در چارچوب آن طرفین به زورآزمایی با یکدیگر می‌پردازند. اما این گفتگوهای گاه مشاجره‌آمیز معمولا در شکل "خشونت نمادین" آموزگاران و قدرت سرکوب فرهنگی و مانور زبانی آنان، دانش‌آموزان خارجی‌تبار را به عقب‌نشینی همراه با ناراضیاتی و خشم وامی‌دارد. منظور از خشونت نمادین این است که آموزگاران به سبب جایگاه برتر خود در سلسله‌مراتب اجتماعی و قومی و قدرت استفاده از فرهنگ واژگانی بس وسیع‌تر (۵۰) از دانش‌آموزان خود و نیز اقتدار نهادی خود که نشأت گرفته از وجود مدرسه است، قادرند که بدون ارائه‌ی استدلال‌های فراوان دانش‌آموزان خود را "سر جایشان بنشانند" و این سر جای خود نشان دادن البته در بسیاری از اوقات با ابزار خشونت عریان، از قبیل تحقیر پیشینه و قومیت و مذهب دانش‌آموز همراه است. (۵۱) به طور کلی نگاه آموزگاران به این دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان نگاهی مملو از تحقیر، ترحم و فرودستی است. این دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان تقریبا هم‌چون انسان‌هایی نیمه‌وحشی قلمداد می‌شوند که سخت نیازمند اعمال مکانیسم‌های متمدن‌سازی و انضباط‌پذیری هستند. تا جایی که من دیدم از اعمال این مکانیسم‌ها دریغ نمی‌شد، و انواع آن‌ها با دست و دلبازی به کار گرفته می‌شدند.

موضوع دیگری که توجه مرا در این مدارس برانگیخت فقدان تمرکز پداگوژیکی و آموزشی روی خودویژگی‌های این دانش‌آموزان بود. کتاب‌های درسی یکسانی که احتمالا در سراسر یک استان یا شاید کشور تدریس می‌شوند آموزه‌هایی بسیار مجرد و کلی را در اختیار همه‌ی دانش‌آموزان می‌گذارند و توجه بسیار اندکی به شرایط ذهنی و مادی گروه‌های گوناگون دانش‌آموزان می‌شود. پرداختن به این موضوع و بحث پیرامون شیوه‌های پداگوژیکی و آموزش بدیل بسیار مفصل است و فرصت دیگری از آن خود می‌طلبد.

.....

مدرسه به طور کلی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته دارای دو کارکرد اجتماعی بوده است؛ یکی اعمال اشکال گوناگون جبر بر گروه‌های مختلف دانش‌آموزان و شکل دادن آن‌ها به گونه‌ی خاص مورد نظر نهادهای سیاسی و بازار کار است و دیگری تهذیب و تربیت آنان. به بیانی یک کارکرد آن آماده کردن دانش‌آموزان برای بازار کار و ایجاد مهارت‌ها، کارکردها، کیفیت‌های روحی و اخلاقی، و صلاحیت‌های مورد نیاز بازار کار در آنان است و کارکرد دیگری انتقال صلاحیت‌های دمکراتیک به آن‌هاست، تا دانش‌آموزان بتوانند به نحوی با زندگی سیاسی داخل و بیرون از مدرسه آشنا شده و در آن‌ها مشارکت جویند. بدین معنا مدرسه به‌عنوان یک نهاد نیرومند ادغام‌گر اجتماعی برخی از خواست‌ها و انتظارات عام سیاسی و اجتماعی را بدون هیچ گونه توجهی نسبت به پیش‌زمینه‌ی طبقاتی، قومی و سوسیالیزاسیون جنسیتی کودکان فرموله کرده و در برابر آن‌ها می‌نهد. اما همان‌طور که پیش‌تر در بحث حول چند و چون مدرسه در این جامعه دیدیم، چنین برخورد عام و بی‌تبعیضی بسیار مجرد است، زیرا که

مدرسه در واقع چشم خود را به روی این واقعیت می‌بندد که در جامعه‌ی کنونی افراد به طبقات و قومیت‌های مختلفی تقسیم شده‌اند و در نتیجه توجه به تفاوت‌ها و خودی‌ی‌های دانش‌آموزان دارای اهمیت بسیاری است و پدagoژی‌های گوناگونی برای مواجه شدن با این تفاوت‌ها باید در دستور کار قرار گیرد و کتاب‌های درسی باید در سازگاری با پیش‌زمینه‌های دانش‌آموزان و نیازهای مشخص آن‌ها برای خودآگاه شدن از وضعیت خویش و مشارکت اجتماعی برای تغییر مکانیسم‌های سرکوب طبقاتی، جنسی و قومی، استثمار، نابرابری، فقدان آزادی، خودبیگانگی و نظایر آن تنظیم گردد. طی یک مصاحبه‌ی جمعی با دانش‌آموزان یکی از این مدارس از من پرسیده شد: "چرا چیز زیادی در باره‌ی ما در کتاب‌های درسی نیست؟ چرا به ما گفته نمی‌شود ما که هستیم، اینجا چه می‌کنیم، و چرا این چنین خصمانه با ما رفتار می‌شود؟ چرا در این مناطق زندگی می‌کنیم و مدارس ما این چنین سازمان یافته‌اند؟". یکی دیگر از دانش‌آموزان (دختری بسیار زبان‌آور) از من پرسید که "آیا من می‌دانم چرا به کشورهای ما (من نیز به علت رنگ مو و خصوصیات ظاهری و لهجه‌ی خارجی‌ام بخشی از خودشان حساب می‌شدم) کشورهای رشدنا یافته گفته می‌شود در حالی که کشورهای غربی را پیشرفته می‌خوانند، تازه به رغم این که ما نفت و منابع طبیعی بسیاری داریم و در ضمن دارای جمعیت جوانی نیز هستیم؟" من به سهم خود از او پرسیدم که آیا هرگز تلاش کرده است تا در این مورد با آموزگاران خود گفتگو کند. او پاسخ داد که بحث با این آموزگاران به جایی نمی‌رسد زیرا که آن‌ها پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای برای یک چنین پرسش‌هایی ندارند. در گفتگویی که با آموزگار کلاس داشتم از او پرسیدم که آیا می‌تواند به این پرسش دانش‌آموزانش جوابی "علمی" و قانع‌کننده بدهد؛ آموزگار مربوطه به من از بازی‌هایی گفت که طی آن، او توجه شاگردانش را به این نکته معطوف می‌کند که کشورهای رشدنا یافته از فقدان توانایی انجام عملیات تکنولوژیکی پیشرفته روی مواد خام خود در رنج هستند و در نتیجه مجبورند همه چیز را تقریباً از کشورهای غربی خریداری کنند و به همین دلیل از بارآوری پایین کار و فقر و رشد نیافتگی در رنج‌اند. در عوض کشورهای این‌سو به سبب داشتن تکنولوژی پیشرفته و بارآوری بالاتر کار، قادرند که ثروت بیشتری تولید کنند. او به من گفت که شاگردانش را تشویق به خرید اجناسی دارای مهر و نشان "تجارت منصفانه" می‌کند تا بدین ترتیب پول بیشتری به جیب تولیدکنندگان کشورهای جهان سوم برود. این توضیح به نظر من نوعی "طبیعی" بودن امور را به شاگردان آموزش می‌دهد و قادر به باز کردن چشم دانش‌آموز ناراضی جهان سومی به روی مکانیسم‌های نابرابری و رشد ناموزون در نظم کنونی جهان نیست و در نتیجه روحیه‌ی کناره‌گیری از بحث و تحقیق و یا اعتراض کور را در او دامن می‌زند که نتیجه‌ی آن را به‌روشنی در کشورهای مرکز می‌بینیم. در حالی که یک آموزگار "روشنفکر" باید روحیه‌ی پژوهش‌گری و پرسش‌گری را در شاگرد خود دامن بزند و از ارائه‌ی پاسخ‌هایی مبنی بر طبیعی بودن وضعیت موجود خودداری کند.

موضوع دیگری که بیان آن به نظرم اهمیت دارد این است که در واقع تعامل

بین طبقه، جنسیت و قومیت در سطح مشخص‌تر تحلیل تعیین می‌کند چه کسی در سیستم تحصیلی جلو می‌رود و چه کسی عقب می‌ماند و چه کسی بعدها به کدام مشاغل احتمالی دست می‌یابد. مدرسه یک نهاد خنثای بی‌طرف نیست، برعکس. مدرسه آن نهادی است که گروه‌های مختلف دانش‌آموزان را از یکدیگر جدا و آن‌ها را آماده‌ی پذیرش مشاغل مختلف در اجتماع بیرونی می‌کند. مدرسه به طور کلی به نظر بورديو (۵۲) تفاوت‌های طبقاتی را تشدید می‌کند. زیرا دانش‌آموزانی را که با کوله‌بار فرهنگی و اجتماعی مشابه مدرسه واردش می‌شوند سرعت باز هم بیشتری می‌بخشد و آن‌ها را با شتاب به جلو هل می‌دهد، در حالی که از سرعت پیش‌روی و حرکت دانش‌آموزانی می‌کاهد که با هنجارهای فرهنگی و اجتماعی مدرسه آشنایی چندانی ندارند و بدین ترتیب آن‌ها را به مسیر دیگری سوق می‌دهد. به نظر بورديو هنجارهای مدرسه در شباهت با هنجارهای حاکم بر محیط کسب و کار سرمایه‌دارانه شکل گرفته‌اند و بدین معنا روحیه‌ی رقابت و بی‌قراری در مدرسه حاکم است و کسانی که قادرند خود را با فرهنگ زبانی و رفتاری مدرسه سازگار کنند و در ضمن خود دارای "سرمایه‌ی فرهنگی" اند و می‌توانند حرف‌شنوی و نظم درونی و پرفورمنس (وفاداری به ایفای نقش‌های واگذار شده به ایشان) از خود نشان دهند از نردبان ترقی نظام آموزشی در آینده بالا خواهند رفت. مدرسه به بیان بورديو این همه را تحت لوای "شایسته‌سالاری" و عقلانیت نهادی و ابژکتیو انجام می‌دهد. بدین ترتیب بیشترین عاملی که در مدرسه موجب ایجاد شکاف‌های آتی در موقعیت اجتماعی دانش‌آموزان می‌شود همانا پیش‌زمینه‌ی طبقاتی آنان است.

برای بحث پیرامون این نکته و نیز برای این که نشان بدهم این نوجوان‌ها عناصری بیگانه و بیرونی نیستند، تلاش کرده‌ام تا از ادبیات موجود در زمینه‌ی پژوهش حول نوع و چگونگی سوسیلیزاسیون کودکان طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک بهره بگیرم. بر این اساس سعی کرده‌ام نشان بدهم که رفتارهای (نو) جوانان خارجی‌تبار پیش از این که موضوعی فرهنگی و صرفاً قومی باشد، امری طبقاتی است. پیش‌زمینه‌ی طبقاتی این دانش‌آموزان، این جنبه‌ی بسیار مهم هویت انسان‌ها، در همراهی با هویت قومی و جنسیتی آن‌ها است، که زندگی روزانه‌شان را شکل می‌دهد و آن‌ها نیز از آن هم‌چون وسیله‌ای برای ساختن هویت خود استفاده می‌کنند. در مدارس روی جنبه‌ی طبقاتی درنگ نمی‌شود، بلکه آن نیز به موضوعی قومی و فرهنگی فروکاسته می‌شود و در نتیجه مدرسه محیطی می‌شود برای تربیت و شکل دادن این کودکان و متمدن- و سازگار کردن‌شان با هنجارهای "دانمارکی". به همین شکل نشان خواهم داد که رویکرد این (نو) جوانان به بازار کار به مثابه راه‌حلی برای برون‌رفت از وضعیت پرمخمسه‌ی روزانه‌شان محصول تاریخ زندگی و سرگذشت طبقاتی آن‌هاست.

همانطور که پیشتر گفتم من سه مدرسه‌ی "گنتو" را برای مطالعه‌ی میدانی خود برگزیدم. منظور از مدرسه‌ی "گنتو" مدرسه‌ای است که ۸۰ تا ۹۰ درصد دانش‌آموزان آن به اصطلاح دوزبانه هستند. منظور از دوزبانه بودن این است که زبان مادری این دانش‌آموزان دانمارکی نیست. دوزبانه بودن در این جا به گفتگو با زبان‌های غیرغربی ارجاع می‌دهد. این زبان‌ها در مهدکودک‌ها، مدارس و نظایر



با دانمارکی‌های الکلی، معتادها، تن‌فروشی‌های معمولی (ارزان‌قیمت) و بیماران روحی در یک منطقه زندگی می‌کنند و اکثریت قریب به اتفاق این افراد یا دارای مشاغل کم درآمدند یا اصلاً شغلی ندارند. آموزگاران مدرسه‌ای که در این منطقه قرار داشت، به من می‌گفتند که خشونت گفتاری و رفتاری در این محیط امری عادی تلقی می‌شود. مدارس موجود در مناطق "گتو" از بهترین انواع خود نیستند بلکه معمولاً در سازگاری با محیط اطراف، ساختمان‌هایی دل‌گیر و فاقد زیبایی‌اند. ساختمان‌هایی که جهش خیال، تحرک اندیشه، روحیه مشارکت و طبع خلاق را دامن نمی‌زنند. در یکی از این مدارس دارای توالت‌هایی وحشت‌آور

آن دارای "جایگاهی پست" می‌باشند، از صحبت به آن‌ها یا مستقیماً پیشگیری می‌شود یا این که سخن گفتن به آن زبان‌ها مایه‌ی نارضایتی آشکار کارکنان و روسای دانمارکی این نهادها می‌شود. محلات "گتو" که محیط زندگی این نوجوانان است با محلات دارای خانه‌های ویلایی و یا مناطق تمیزتر و مرفه‌تر بسیار متفاوت است. این محلات گاهی بس‌غم‌انگیز و نازیبا‌بند، در یکی از آن‌ها به‌جز تعدادی سوپرمارکت و ساختمانهای یک‌دست و یک‌شکل، منظره‌ی قابل توجه دیگری به چشم نمی‌خورد و البته خارجی‌تبارهای بسیاری که گاه به گاه می‌شد در حال رفت‌وآمد در خیابان‌ها مشاهده کرد. این گروه‌های انسانی همراه

و سخت ناپاکیزه، حتی گرما و روشنایی نیز از دانش‌آموزان و آموزگاران آن‌ها دریغ شده بود. آموزگاران به من توضیح می‌دادند که این وضعیت به علت کاهش بودجه‌های مدارس از سوی دولت است و به همین سبب نیز مدارس مجبورند در هزینه‌های گرما و برق، و نیز کلاس‌های تقویتی، کمک‌های روانشناسی و پداگوژیکی به شدت صرفه‌جویی کنند. برخی از این مدارس اصولاً شبیه مدرسه‌ای در دانمارک نبودند، زیرا اکثریت قریب به اتفاق دانش‌آموزان "سیاه" بودند و در مقابل اکثریت قریب به اتفاق آموزگاران و کارکنان "سفید". بخش زیادی از پسرهای این مدارس از اوان نوجوانی کارشان به درگیری با پلیس و کاوش بدنی توسط این نهاد یا تهدیدهای آن‌ها می‌کشید. (مدتی پس از پایان مطالعه‌ی من روی این مدارس از دو نفر از آموزگاران شنیدم که ۴/۵ پسر به سبب ارتکاب جرایم دزدی و خراب‌کاری در مدرسه و نظایر آن راهی زندان جوانان شده‌اند و یکی از آن‌ها نیز محکوم به اخراج از کشور و بازگردانده شدن به سوئالی شده است). آموزگاران از خانواده‌های این دانش‌آموزان شکایت می‌کردند که علاقهای به مشارکت در گردهم‌آیی‌های مدرسه و دخالت فعال در سرنوشت تحصیلی فرزندان خود نشان نمی‌دهند. برخی از آموزگاران، خانواده‌های این دانش‌آموزان را گروه‌های جدایی‌طلبی می‌نامیدند که به موازات جامعه‌ی دانمارک زندگی می‌کنند و از بی‌حسی، افسردگی، انفعال و ناتوانی مشارکت در زندگی اجتماعی دانمارک در رنج‌اند.

در زیر به بخشی از تحلیل‌های اسوند آگه آندرسن (۵۳) پیرامون تربیت پسرهای طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک می‌پردازم و سپس وضعیت آن‌ها را با وضعیت پسرهای خارجی‌تبار در دانمارک مقایسه می‌کنم تا نشان دهم که این پسرها کم یا بیش در همان جایگاهی ایستاده‌اند که فرزندان طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک در اوایل قرن بیستم آن را اشغال کرده بودند.

سوسیالیزاسیون پسرهای طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک

اسوند آگه آندرسن در باره سوسیالیزاسیون پسرهای طبقه کارگر سنتی دانمارک تحقیقاتی انجام داده است که نشان می‌دهد تربیت پسرها در طبقه‌ی کارگر سنتی تابع مستقیمی از شرایط شغلی پدران آن‌ها بوده است. او در این باره می‌نویسد: "پسر طبقه‌ی کارگر را باید در همه‌جا نتیجه‌ی موقعیت و جایگاه طبقاتی خانواده دید و او را در چارچوب آن تقسیم کار اجتماعی درک کرد که پدرش را از سویی به انجام کار یدی واداشته و از سوی دیگر او را به تابعیت از قوانین سخت مدیریت و نیز به خدمت ماشینها درآورده است... تربیت فرزندان نیز بدین معنا به نحوی جدی تابع وضعیت شغلی و جایگاه اجتماعی پدر و مادرهایشان است." (۵۴) بدین ترتیب او رابطه‌ی مستقیمی می‌بیند بین شرایط سخت شغلی و محدودیت‌های زندگی کارگران و تربیت پسرهای آنان. به نظر او کارگران اصولاً در شرایطی نیستند که بتوانند پسرهایشان را با انگیزه‌ی خودگردانی و استقلال تربیت کنند و در نتیجه آن‌ها نیز همچون پدران‌شان تربیت می‌شوند تا تابع نظم موجود امور و چیزها باشند. "یعنی به بیان دیگر افراد هر چه بیش‌تر در شغل خود سرکوب را تجربه کنند به همان اندازه هم در

تربیت فرزندان‌شان اقتدارگرا می‌شوند. سرکوب در زندگی روزانه‌ی کارگران خود را در خستگی جسمانی شخص نشان می‌دهد که مرزهایی بر سر راه قوای کارگر برای پرداختن به امور و مسائل دیگر می‌نهد." (۵۵) آندرسن بر این نظر است که تاکید فراوان بر هنجارهایی نظیر کنترل بر خویشستن و نمایش انضباط رفتاری به قیمت استقلال و خودگردانی شخصیتی منجر به پیدایش الگوی رفتاری خاصی نزد کودکان کارگر می‌شود، "الگویی که مبتنی است بر هدایت از سوی محرکه‌های بیرونی و همین نیز منجر بدان می‌شد که کودکان پسر این طبقه معمولاً زمخت‌تر، خشن‌تر و گستاخ‌تر از کودکان بورژوا باشند که تربیت‌شان به درجه‌ی بیشتری بر اساس محرکه‌های درونی استوار بود...". (۵۶) بسیاری از پدر و مادرهای کارگری خود طرفدار تربیت خشن و سخت بودند و این که فرزندان باید همان کاری را بکنند که از آن‌ها خواسته می‌شود و قرار نیست حرفی چندین مرتبه تکرار شود. اما همین تربیت سختگیرانه و از بیرون هدایت شونده همراه بود با امکان وجود "فضایی برای آزادی فردی پسرها". (۵۷) آزادی بسیاری که پسران این طبقه از آن برخوردار بودند در رابطه‌ی تنگاتنگی با وضعیت تنگ و حقیر مسکن‌های کارگری قرار داشت که منجر به این می‌شد که کودکان و به-ویژه پسرها ساعات بسیاری را در بیرون از خانه به بازی بگذرانند و از نگاه و مراقبت خانواده برکنار باشند. این تربیت خیابانی که در آن گروه رفقا و دوستان نقش برجسته‌ای بازی می‌کرد، موجب آن می‌شد که پسرهای این طبقه از همان ابتدای کودکی خود را با گروه‌ها و باندها و هویت جمعی تعریف کنند. بنظر آندرسن اصطلاح "پسر خیابانی" (۵۸) در همین رابطه معنا می‌یابد و البته هم‌چنین به دعوای پسرها بر سر محلاتشان نیز مربوط است. آندرسن هم‌چنین می‌نویسد که چطور بازی در راه‌پله‌ها، در زیرزمین‌ها، در بیرون از چهاردیواری خانه و به طور کلی نوع زندگی و تربیت جمعی پسرهای طبقه‌ی کارگر آن‌ها را بد دهان و خشن و گستاخ به بار می‌آورد. دنیای پسرها جدا از دنیای پدر و مادرهایشان بود و در نتیجه تا حدی فضایی آزاد و فارغ از کنترل در اختیارشان می‌گذاشت تا وفاداری‌های گروهی و ادراک‌های مشترک از جهان و زندگی را تجربه کنند. این گروه‌های پسرانه خود را در تقابل با هنجارهای زنانه تعریف کرده و نوعی سرسختی و خشونت مردانه را تعقیب می‌کردند. این نوع تربیت از اوایل قرن بیستم به تدریج و به درجات متفاوتی دستخوش تغییر و تحول شد زیرا که حالا کارگران نیز [در رژیم فوردیستی] در تلاش دستیابی به یک زندگی منظم آرام بودند. به تدریج تعداد هر چه بیشتری از خانواده‌ها روی ارزش‌هایی همچون "قناعت، کنترل و تنظیم روحیات در جهت سازگاری با جامعه‌ی بورژوازی، کوشش و زحمت و درستکاری متمرکز شدند و در نتیجه هنجارها و ارزش‌های دیگری را به کودکان خود انتقال و توقعات دیگری از زندگی را در آن‌ها شکل دادند. محصول این تربیت متفاوت پسرهایی بود که دارای بلندپروازی بوده و سعی می‌کردند همه فضایل بورژوازی را در خود رشد دهند و نظم و ترتیب در زندگی خود داشته باشند و از سوی اقبال کارگری "پایین‌تر" که هنوز همان تربیت سنتی دیرین را دنبال می‌کردند، "سوسول" نامیده می‌شدند. آندرسن همچنین تغییر شرایط و وضعیت طبقه‌ی کارگر دانمارک در دهه ۱۹۵۰ را نیز ذکر می‌کند که تغییرات مهم دیگری را در تربیت

آنها بود.

یک چنین توصیفی به نظر من بسیار سازگار است با وضعیت پسرهای جوان خارجی‌تبار. اما پیش از پرداختن به این دست شباهت‌ها بهتر است برخی انتقادهای روا به این رویکرد را بحث کنم.

گذار از تابعیت صوری به تابعیت واقعی : انتقاد از تئوری تربیت بازتولیدگر

تحلیل آندرسن از سوسیالیزاسیون کودکان پسر طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک بسیار مفید است و به لحاظ توضیحی نیز ارزشمند، زیرا که رابطه‌ی بین شرایط مادی طبقه کارگر سنتی و تربیت کودکان را روشن می‌کند. اما به‌نظرم ایراداتی نیز به این تحلیل وارد است. با این که آندرسن اشاره‌ی کوتاهی دارد به اشکال انضباطی اولیه‌ی سرمایه‌داری آغازین و از تغییر آن به‌سوی ناهنجاری مدرن تربیتی سخن می‌گوید، اما از علت این گذار و تأثیرات و پیامدهایش در پیوند با پسران طبقه‌ی کارگر سنتی چیزی نمی‌گوید. (۶۰) یعنی به مراحل تاریخی حیات سرمایه‌داری و در نتیجه شیوه‌های تاریخی معین تربیت و سوسیالیزاسیون آن علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. دوره‌ای که کارگران برای اولین بار باید انضباطی‌پذیری را فراگیرند، و تحت جبر و فشار بیرونی پذیرای آهنگ کار مزدی شوند را معمولاً تابعیت صوری نیروی کار از سرمایه می‌نامند. یعنی کارگران برای اولین بار باید یاد بگیرند تا خود را تابع حق تصمیم‌گیری سرمایه‌دار یا صاحب کارخانه بر فرایند کار کرده و خود را با اشکال جدید فاعلیت و کار در محیطی بیگانه با آن چه که پیشترها می‌شناختند انطباق دهند. تربیت برای تابعیت صوری آغشته به جبر و زور است و تأثیرات آن را روی کودکان کارگران نیز می‌شود تشخیص داد. اما با رشد سرمایه‌داری این اشکال اولیه‌ی سازماندهی کار و در نتیجه فاعلیت و ذهنیت حاصل از آن‌ها نیز تغییر می‌کند. خشونت و جبر به‌تدریج از سطح امور ناپدید می‌شود و به وضعیتی می‌انجامد که تابعیت واقعی از سرمایه نامیده می‌شود. یعنی به‌تدریج جبر خاموش اقتصادی جای جبر آشکار را می‌گیرد. جبر در این حالت شکل عوض کرده و دیگر قابل شناسایی نیست. این جبر بخشا درونی شده‌ی اقتصادی که با تربیت در مدارس، نیروی عادت و آموزش عمومی در جامعه تکمیل می‌شود، در دوره‌ی فوردیسم به گونه‌ای است که خستگی جسمانی و فرسایش آشکار کارگران، نیرویی برای تربیت “دمکراتیک” کودکانشان نمی‌گذارد. (۶۱) در ضمن آندرسن به رغم ارائه‌ی یک تحلیل مادی از وضعیت طبقه‌ی کارگر رویکردی بازتولیدگرا دارد و به تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری توجه کافی مبذول نمی‌دارد که خود را در سطح تربیت پسران نیز نشان می‌دهند. شاید تحلیل او در سطح کلی درست باشد، زیرا که از راه سوسیالیزاسیون کودکان در خانه و در مدرسه، به‌نوعی شاهد بازتولید طبقات اجتماعی و جامعه‌ی مستقر هستیم. اما یک تحلیل مشخص‌تر نشان می‌دهد که کارگران و کودکانشان به‌مثابه عامل‌های انسانی به وضعیت دائماً در حال تغییر خود و محرکه‌های بیرونی هدایت رفتارهایشان واکنش نشان

اشاره مختلف طبقه‌ی کارگر به همراه خود آورد. او در همین رابطه از تغییر تربیت اقتدارگرای قبلی می‌گوید و این که همراه با امکانات بیشتر مصرفی، تربیت هم “آزادتر” شد. او بر این نظر است که در این‌جا بحث بر سر گذار از انضباط‌دادن اولیه به نیروی کار از سوی سرمایه‌داری آغازین به سمت ناهنجاری تربیتی مدرن است، به گونه‌ای که اجتماعات سنتی کارگری، آن اجتماعات متراکم و مملو از روابط اجتماعی مبتنی بر تکلیف و وظیفه شناسی جایشان را به “جوامع از هم جدا و پراکنده و عاری از قید و بندهای اجتماعی دادند و همین موجب استحاله‌ی تربیت و سوسیالیزاسیون خاص طبقه‌ی کارگر شد، که ریشه در محلات و جمعیت‌های کارگری و شبکه‌های ارتباطات و جنبش آن‌ها به‌طور کلی داشت.” (۵۹)

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (دو دهه‌ای که دولت سرمایه‌داری رفاه از راه شعار “برابری از راه تحصیل” سعی در ایجاد و گسترش سریع‌تر تحرک اجتماعی داشت) هنگامی که دولت رفاه به نحوی جدی‌تر از گذشته سعی در جذب طبقه‌ی کارگر در سیستم تحصیلی داشت، پژوهش‌گران متوجه شدند که “بسیاری از کودکان کارگران هنگامی که خود را در مهدکودک‌ها و مدارس می‌یابند به تغییر محیط واکنش نشان می‌دهند و حالاتی حاکی از تعرض، ترس، و ناتوانی از تطبیق خود با محیط و عدم درک شرایط جدید را از خود به نمایش می‌گذارند.” به نظر پژوهش‌گران این کودکان قادر به تشخیص این نکته نبودند که چرا رفتاری که در خانه شایسته و درست است در نهادهای عمومی ناشایست و نابجا است و به همین دلیل نیز با خشونت و پرخاش‌گری به درخواست‌های محیط اطراف خود پاسخ می‌دادند.

این نسل از پسرهای طبقه‌ی کارگر سنتی دانمارک در اثر تغییرات عظیمی که در نهادهای اجتماعی، در محلات کارگری و در سیستم بازار کار بوجود آمد دستخوش بحران عمیق هویتی گشتند که نام بحران دوگانه‌ی هویتی مبتنی بر شکاف طبقاتی و شکاف بین نسلی را گرفت. جنبه‌ی طبقاتی بحران هویتی آن‌ها عبارت بود از این که محلات کارگری قدیمی که این پسران در آن رشد و نمو کرده و همراهی و رفاقت با یکدیگر را در کوچه‌های آن تجربه کرده بودند در اثر مدرنیزاسیون فوردیستی به‌کلی از دست رفت. آن‌ها در ضمن نوعی بحران بین نسلی را نیز تجربه کردند زیرا که بسیاری از آن‌ها به مثابه اولین اعضای خانوارهای کارگری خود را تحت فشاری ساختاری می‌دیدند برای انطباق و سازگاری خویش با نظام آموزشی و تقاضاهای بازار کار برای مهارت‌یابی و کار در شاخه‌هایی که قبلاً کارهای “حرفه‌ای یا کارمندی نامیده می‌شد. تغییرات سریع ساختاری موجب ایجاد تغییرات فرهنگی و رفتاری بسیاری نزد این جوانان شد. به‌گونه‌ای که جوانان طبقه‌ی کارگر به مثابه واکنشی علیه شرایط متغیر زندگی‌شان و برای جستن و یافتن یکدیگر متوسل به تشکیل گروه‌ها و باندهای خود شدند و از راه موسیقی و هنجارهای مشترک مردانگی (ماسکولینیتی) و نمادهای آن، نقاط اشتراک خود با یکدیگر را به نمایش می‌گذارند. اصرار آن‌ها بر اهمیت مردانگی (ماسکولینیتی) بخشا نشانگر فاصله‌گذاری آن‌ها بین خود و گروه‌ها و اقشار مرتب و پاکیزه‌ی بورژوازی و نیز تجلی احساس ناایمنی روحی

می‌دهند. وضعیتی مرتباً در حال تغییر که از آن‌ها می‌خواهد به نحوی دائمی آماده‌ی تغییر اشکال فاعلیت خود بوده و نیاز بازار به رشد صلاحیت‌های جدید حرفه‌ای در نیروی کار را درک کرده و با آن سازگاری نشان بدهند. به بیان بینون **Beynon** کارگران در دوره‌ی تابعیت صوری قصد کمک به سلسله مراتب بازار کار را نداشته و در نتیجه راضی به مشارکت در سازماندهی تولید به شکلی نبودند که ناظران و سرپرستان و مدیران خواهان آن بودند. زیرا که حس می‌کردند که بدین ترتیب در حال خیانت به رفقای خود برای خاطر اندکی مزد بیشتر هستند و بدین معنا بخشی از شرکت یا کارخانه شده و به تملک کارخانه‌دار درمی‌آیند. آن‌ها نگران از دست رفتن استقلال و خودگردانی خویش در صورت همکاری بیشتر با کارفرماها بودند. (۶۲) کارگران انجام کار را هم‌چون چیزی مربوط به تولید یک جنس معین درک می‌کردند و نه چیزی که باید حاوی وفاداری به شرکت و مدیران آن باشد زیرا که آن‌ها در آن دوره هنوز دارای قدرت زیادی در فرایند تولید بودند. درضمن آن‌ها قادر به جذب اعضای خانواده و آشنایان خود به محل کار هم بودند و در نتیجه یک فضای همبستگی "طبیعی" بین آن‌ها به وجود می‌آمد. "کار یدی به معنای تربیت کودکان در بطن فرهنگ و نهادهای طبقه‌ی کارگر بود و انتقال مهارت‌ها از یک شخص به شخص بعدی و همین موجب حس وفاداری نسل جوان به اجتماع مشترک‌المنافع طبقاتی می‌گشت. ایده‌آل‌های مردانگی در ضمن مستقیماً مربوط بودند به درک پدرها از استقلال و مخالفت آن‌ها با کارفرمایان". (۶۳)

حتی تحت شیوه‌های سازماندهی فوردیستی هم طبقه‌ی کارگر دارای نوعی آگاهی از نقش خود در تولید بود و به اشکال مختلف سعی در سازماندهی و نمایش مقاومت جمعی علیه شرایط سخت کار داشت تا از هویت و استقلال خود دفاع کند. در ضمن کارگران شیوه‌ی زیست خاص خود را داشتند و کودکان‌شان را به مقاومت در مدارس تشویق می‌کردند که همانا سرانجام راهشان را به کار یدی در کارخانجات ختم می‌کرد. (۶۴) با این حال طبقه‌ی کارگر به امکاناتی که شرایط جدید برای آن‌ها و کودکان‌شان فراهم می‌کرد، واقف بود. فوکس می‌نویسد که "کارگران دارای موضعی دوگانه و مبهم نسبت به نهادهای موجود بودند. آن‌ها بخشا کودکان خود را تشویق می‌کردند تا نهادهای موجود مثلاً مدارس را برای دستیابی به زندگی بهتر استفاده کنند و در عین حال از تسلیم مطلق در برابر نهادهای جدید تن بزنند." (۶۵)

کارگران از سوی وعده‌ی مزدهای بهتر و شرایط بهتر زندگی فریفته شده و مزایای ناشی از بهبود سطح زندگی خود را درک می‌کردند اما در عین حال جنبه‌های منفی این فرایند را هم تجربه می‌کردند که همانا با خود فقدان آزادی و تسلیم در برابر شرایط جدید را به همراه می‌آورد. این وضعیت موجب ایجاد تناقضاتی در رویکرد آن‌ها نسبت به مدرسه شده و مخالفت‌هایی با آن را در ایشان برمی‌انگیخت، که به نوبه‌ی خود موجب ایجاد اصلاحاتی در مدارس شد، اگر چه در کل دگرگونی نظام آموزشی به شکلی رادیکال را در پی نداشت.

پسرهای خارجی تبار

بسیاری از ویژگی‌هایی که آندرسن در بالا برشمرد، نزد پسرهای خارجی تبار بحث من نیز یافت می‌شود. اما تفاوت‌هایی نیز در این میان وجود دارد. این تفاوت‌ها به‌ویژه از جایگاه متفاوت پدران این پسرها در بازار کار ناشی می‌شود که همانا یا بیکارند و یا در مشاغل کم‌ارج و کم‌مزد به‌کار مشغولند و یا این که درگیر انجام کارهای سیاه بیرون از بازار کار رسمی هستند. اما به‌جز این شباهت‌هایی هم بین این دو گروه پدران و پسران به چشم می‌خورد. در این رابطه می‌توان گفت که پدران و مادران این پسرها هم در معرض مکانیسم‌های هدایت از بیرون هستند و همین روی تربیت فرزندان آنان تأثیرات بسزایی دارد. از آن‌جا که زندگی این بزرگسالان در معرض مکانیسم‌های بسیار مستقیم هدایت از بیرون - از سوی دولت و نهادهایی همچون شهرداری - و کنترل و نظارت شدید و قوانین سختگیرانه‌ی آن قرار دارد و خود دخالت موثری در سرنوشت خود و زندگی اجتماعی اطراف خود ندارند به همین دلیل نیز به نوعی انفعال خودانگیخته‌ی ناشی از تغییرات سریع در شرایط زندگی خود دچارند و در عین نارضایتی از وضعیت خود راهی به‌جز تسلیم نمی‌شناسند. به پیروی از کارل پولانی می‌خواهم بگویم که این انفعال و فلج‌شدگی "نتیجه‌ی مستقیم اختلال برق‌آسا و خشونت‌بار در نهادهای اصلی زندگی این قربانیان است (این که در این فرایند از زور اصلاً استفاده شود یا نشود، به‌نظر نمی‌رسد روی هم‌رفته موضوعیت داشته باشد)". (۶۶)

پدر و مادرها در این‌جا هم نسبت به نهاد مدرسه و تأثیرات آن روی کودکان‌شان بدبین هستند. آن‌ها در عین بدبینی نسبت به مدارس، اما از کودکان‌شان می‌خواهند که از مدرسه هم‌چون وسیله‌ی دستیابی به یک زندگی بهتر استفاده کنند. مثلاً به فرزندان‌شان اجازه نمی‌دهند که در کلاس‌های آموزش مسیحیت یا جشن‌های کریسمس شرکت کنند، اما هم‌زمان به آموزگاران مدارس التماس می‌کنند تا به کودکان‌شان فرصتی برای پیشروی در نظام آموزشی بدهند. در حالی که مدارس ارزیابی دیگری از فرزندان آن‌ها دارند و گمان نمی‌کنند که این دانش‌آموزان صلاحیت راه‌یابی به دبیرستان را داشته باشند و به همین جهت باید در برابر مقاومت و اصرار پدر و مادرها ایستادگی به خرج داده و سعی در اقناع و جلب رضایت ایشان کنند و به آن‌ها بفهمانند که فرزندان‌شان باید راهی مدارس حرفه‌ای شده و پس از آن نیز سریعاً به بازار کار وارد شوند، اگر اصولاً هنوز جایی در بازار کار برای آن‌ها وجود داشته باشد. این نیز یکی از تناقضات نظم موجود است. از یک‌سو می‌شنویم که دیگر به نیروی کار ناماهر و کم‌مهارت نیازی نیست و صلاحیت‌های حرفه‌ای و علمی در نسل جوان نیروی کار باید رشد داده شود و به جز آن خواسته می‌شود تا قدرت "خلاقیت"، نوآوری، ابتکار و صلاحیت تفکر انتقادی و چند سویه در افراد تقویت شود و بدین معنا شکل‌های فاعلیت در اعضای کارکن جامعه از نو دست‌خوش تغییر و تحول است. اما از سوی دیگر شاهد آن هستیم که مدرسه وظیفه دارد تا به شیوه‌ای "ابژکتیو" سطح توقعات گروه‌های مورد بحث در این پژوهش را پایین نگه داشته یا حتی تنزل دهد. یعنی این (نو)جوانان و خانواده‌هایشان را اقناع کند که آن‌ها صلاحیت راه‌یابی به تحصیلات بالاتر و مشاغل بهتر را ندارند. برخی از

آموزگاران اصولاً تردید دارند که این دانش‌آموزان بتوانند همان تحصیلات حداقلی در مدارس کارآموزی را نیز پشت سر بگذارند. زیرا که این پسرها از نوعی "بی‌سوادی کارکردی" رنج می‌برند. (۶۷)

به‌جز این پسرهای خارجی‌تبار نیز همین رویکرد دوگانه‌ی مقاومت در برابر مدرسه و امید به آن را از خود به نمایش می‌گذارند و بسیاری از آن‌ها بر این گمان هستند که به‌زودی پس از گذراندن یک دوره‌ی کارآموزی حرفه‌ای کوتاه مدت وارد شغلی مردانه شده و از آن طریق به مواهب مصرفی رایج در جامعه دست خواهند یافت. این "مواهب" از نظر آن‌ها خریدن یک خانه و ماشین گران قیمت پرسرعت و سپس نیز ازدواج با زنی زیبارو است. در حالی که آمارهای بسیاری نشان می‌دهند که بسیاری از این پسرها هرگز به بازار کار معمولی راه نخواهند یافت و امکان دست‌یابی به مواهب یادشده در بالا و نیز تشکیل خانواده برایشان، اگر نگوییم ناممکن، بسیار دشوار خواهد بود.

حالا دیگر در مناطق سابقاً کارگری و "گتو"ی امروزی نشانی از جنبش کارگری و محلات کارگری یک‌دست به چشم نمی‌خورد و اشتراکات موجود برای سازماندهی مشترک خارجی‌تبارها و دانمارکی‌ها نیز به منظور ایجاد روحیه‌ی جمعی اگر نه اصلاً اما کمتر وجود دارد. به همین دلیل شاید بتوان گفت به جای اجتماعات قدیمی مبتنی بر همبستگی طبقاتی حالا در برخی از این قبیل مناطق اشتراکات فرهنگی-قومی است که موضوع همبستگی ساکنین محلات را تشکیل می‌دهد. این جدایی از جامعه‌ی اطراف و فقدان سازماندهی جمعی، سیاسی و طبقاتی موجب آن شده است که بخشا شاهد نوعی بازسنتی شدن این گروه‌ها باشیم، یعنی این که افراد در گروه‌هایی جداگانه و در خود فرو رفته زندگی کرده و حول تقویت فرهنگ و سنت‌های خاص خود متمرکز می‌شوند.

موضوع دیگر این است که در این‌جا هم، پسرهای جمع‌های نیرومند خود را تشکیل می‌دهند و هویت خود را با جمع رفقا و دوستان تعریف کرده و به آن‌ها وفاداری نشان می‌دهند. این پسرها نیز به علت مشکلات ناشی از مسکن خانواده‌ها معمولاً مستقل از خانواده‌ها در خیابان یا محله گرد هم می‌آیند و در ضمن از آن‌چه که "زخم‌های پنهان طبقاتی" نامیده می‌شود نیز در رنج هستند. زیرا که تجربه‌ی نابرابری‌های طبقاتی و قومی شدید موجب ایجاد احساساتی از قبیل ترس، ناایمنی، حس خودنابسنده‌گی، آزدگی خاطر، خشم، نفرت و شرم در آنان شده و وامی‌داردشان تا نسبت به جامعه‌ی اطراف و هنجارهای آن با واکنش‌هایی حاکی از بی‌تفاوتی، نفرت، خشم و یا بی‌حسی برخورد کنند. بسیاری از آن‌ها هنگامی که در حال بازگویی شغل‌های پدران خویش برای من بودند از شرم برافروخته شده و برخی دیگر به نحوی مستقیم به من می‌گفتند که در باره‌ی خانواده‌های خود حرفی با من نخواهند گفت. این پسرها نیز همچون پسران طبقه‌ی کارگر سنتی با کمبود جا در آپارتمان‌های خانوادگی روبرو هستند و در نتیجه برای با هم بودن باید به پارک‌ها، خیابان‌ها و اماکن عمومی دیگری بروند که به‌علت تعدادشان موجب جلب توجه دیگران می‌شوند. بسیاری اوقات از سوی پلیس مورد بازخواست و بازرسی بدنی قرار می‌گیرند و از آن‌ها خواسته می‌شود تا برای تردد در شهر پاسپورت خود را نشان بدهند و

گاهی به این بهانه یا به‌علت راه داده نشدن به دیسکوتک‌ها با پلیس و یا نگهبانان دیسکوتک‌ها درگیری فیزیکی می‌یابند.

من این پسرها را "جوانان سنتی جدید" طبقه‌ی کارگر می‌نامم و با این اصطلاح به موجودیت نابهنگام و متناقض‌شان اشاره دارم. نابهنگامی و تناقض این پدیده مبتنی بر این واقعیت است که اگر پیش‌ترها جبر ساختاری بازار کار و انضباط‌دهی سرکوب‌گرانه‌ی خشن به این جوانان، ایشان را به‌منظور انجام کارهای روتین ساده در کارخانه‌ها تربیت می‌کرد، حالا این شیوه‌ی تربیتی آنان را به سوی بیکاری و بزهکاری و بسیاری اوقات زندان سوق می‌دهد. حالا دیگر ارتباطی بین نیاز بازار کار و نیاز این پسرها به "ابراز استقلال شخصیتی و هویتی" از طریق کار صنعتی در کارخانه‌ها وجود ندارد. این پسرها در مدرسه امنیت و راحتی حس نمی‌کنند، توجه منفی بسیاری را برمی‌انگیزند، با آن‌ها دعوا می‌شود، بر سرشان فریاد کشیده می‌شود، مرتباً از کلاس بیرون انداخته می‌شوند و همیشه در معرض سوءظن قرار دارند. به‌علت اعتقادات مذهبی‌شان، به‌علت موضوعی که نسبت به موضوعاتی از قبیل راسیسم، شرکت دانمارک در جنگ‌های "ضد تروریسم" در کشورهای خاورمیانه دارند، به‌علت اعتراض‌شان به رفتارهای گاهاهانت‌آمیز کارکنان مدارس و همکاری گاه نزدیک آنان با پلیس، مرتباً با آموزگاران خود در کشاکش‌های لفظی جدی هستند و بسیاری اوقات باید تحقیرهای شدیدی را تاب بیاورند. گاهی به‌نظر می‌رسد که این پسرها از تنش‌های جدی آشکار با آموزگاران خود لذت می‌برند و اهانت‌هایی که بر سر و رویشان می‌بارد بر ایشان هیچ کارگر نیست. با این حال برخی از آموزگاران در گفتگو با من به حساسیت و رنجش شدید اخلاقی و روحی برخی از این پسرها از وضعیت موجود اشاره می‌کردند. یکی از آن‌ها به من می‌گفت که پس پشت این پوست‌های به ظاهر کلفت و زمخت، نوجوانانی رمیده‌خو روی نهان کرده‌اند و همین که کسی حقیقتاً به آن‌ها نزدیک شود و دست نوازش و رفاقت به سوی ایشان دراز کند هم‌چون کودکی در آغوش شخص می‌گریند.

هویت مردانه‌ی نابهنگام و جستجوی مردانگی

آندرسن می‌نویسد که هویت مردانه نزد پسرهای طبقه کارگر بخشا در پیوند با جذابیت کار یدی نزد آن‌هاست، در حالی که کار ذهنی معمولاً از سوی آن‌ها همچون یک کار زنانه تلقی می‌شود. پیش‌ترها پسرها پس از اتمام دوره‌ی کوتاه مدرسه و تحصیل وارد محیط کارخانه شده و هویت طبقاتی و مردانه‌ی خود را برمی‌ساختند. امروز بسیاری از این مشاغل به خارج از کشور منتقل شده‌اند، اما فرهنگ کارگری به معنای یاد شده در بالا با همان سرعت تغییر نکرده و هنوز هم بخشی از پسرهای این طبقه از مدارس فارغ‌التحصیل می‌شوند بی‌این که بتوانند به کارهای یدی دست بیابند. این پسرهای معمولاً در نگاه جامعه آدم‌های بی‌دست و پای به‌نظر می‌آیند. اما در عوض دو راه پیش پایشان هست یا باید به تحصیلات بالاتر و مشاغل کارمندی و احیاناً "زنانه" روی بیاورند که بسیاری از این پسرهای آماده‌ی تن‌دادن به آن نیستند، یا این که مشاغل پست دیگری را به عهده بگیرند که جذابیتی برایشان ندارد. منطق رشد ناموزون و تناقضات بین

عناصر مختلفی که جامعه را می‌سازند کاملاً در محیط مدرسه و در وضعیت این پسرها خود را تجلی می‌بخشد. زیرا مدارس بدون این که قادر به تامل روی وضعیت جدید و در نتیجه تغییر استراتژی‌های خود باشند، به نحو مایوس‌کننده‌ای هنوز هم به بازتولید نیروی کار برای بازاری ادامه می‌دهند که بی‌تردید دیگر در مقیاس گذشته وجود ندارد. دانش‌آموزانی که از وضعیت جدید تحصیلی عقب می‌مانند و یا بدون صلاحیت‌های مورد نیاز بازار کار جدید از مدرسه به بیرون پرتاب می‌شوند، آینده‌ی بسیار ناروشن و نالایمی را به استقبال می‌روند. زیرا فقدان مشاغل صنعتی منجر به حاشیه‌نشینی، بیکاری و مشاغل پست و یا بزهکاری در بین این گروه از دانش‌آموزان می‌شود. در حالی که سوسیالیزاسیون جنسیتی و تربیت دخترهای خارجی‌تبار (و دانمارکی) در خانه و مدرسه تا حدودی با هم سازگار است و آن‌ها را به سوی مشاغل زنانه کانالیزه می‌کند، وضعیت پسرهای اقشار تحتانی طبقه‌ی کارگر این چنین نیست. جستجوی مردانگی و ایده‌آل شغلی آن، یعنی کار پدی حالا دیگر پدیده‌ای نابهنگام محسوب می‌شود. بسیاری از پسرهای خارجی‌تبار نسبت به نسل پیشین خود وضعیت بدتری در بازار کار دارند و می‌توان گفت که یک بحران سه‌گانه‌ی طبقاتی، جنسیتی و بین‌نسلی را تجربه می‌کنند. اولی به‌علت تربیت تاریخی نابهنگام آن‌هاست. چه در حالی که پیش‌ترها تربیت جنسیتی پسرهای طبقه‌ی کارگر سنتی و ساختار بازار کار با یکدیگر سازگار بودند، چنین وضعیتی حالا دیگر یافت نمی‌شود. معنای بحران بین‌نسلی بدین معناست که این نسل به اهمیت داشتن تحصیلات بالاتر و مهارت‌های عالی‌تر برای راه‌یابی به بازار کار نیک آگاه است، اما در عین حال می‌داند که قادر به تحقق چنین امر دشواری نیست. در نتیجه با وجود انتظارات شغلی و مصرفی که از سوی جامعه‌ی اطراف به ناخودآگاه در این نسل دامن زده شده است، آن‌ها خود نمی‌دانند اما ناچار خواهند بود تا به بیکاری، درآمد پایین، بیرون بودن از جامعه و بازار کار و به طور کلی زندگی در حاشیه تن سپرده و حتی گاه وضعیتی بدتر از نسل پیشین خود داشته باشند. بحران جنسیتی آن‌ها به این دلیل است که نسبت به دخترهای هم‌طراز خود در وضعیت بدتری قرار دارند و به سختی بتوانند نمونه‌ی مرد مورد علاقه‌شان باشند.

در گفتگویی که با یکی از آموزگاران این مدارس داشتیم به‌درستی می‌گفت که این نوجوانان (خواه دختر بوده باشند یا پسر) دارای تفکری سنتی هستند. بدین معنا که آن‌ها گمان می‌کنند که پدیده‌ها و امور دنیا حتماً باید مسیر خاصی را دنبال کنند و وضعیت به گونه‌ی دیگری نمی‌تواند باشد. همین ذهنیت را در باره‌ی شغل‌های موجود در بازار کار نیز دارند و به جز مشاغلی نظیر مکانیک اتومبیل، وکیل، دندان‌پزشک، راننده‌ی تاکسی، پدگو و مشاور امور اجتماعی، مقوله‌های شغلی دیگری را نمی‌شناسند. او در ادامه به برخورد سنتی مدارس با این دانش‌آموزان اشاره کرده و می‌گفت که راهنمایان و مشاوران تحصیلی مدارس معمولاً پسرها را برای یافتن مکان کارآموزی در سال‌های پایانی مدرسه (کلاس‌های هشتم و نهم) به سوپرمارکت‌ها می‌فرستند و دخترها را به مهد کودک‌ها. تو گویی از پیش توافقی تلویحی در همه‌ی سطوح حاصل شده است

مبنی بر این که راه این دانش‌آموزان به هنگام بزرگسالی به کجا باید ختم شود. هم او به من از پسری می‌گفت که وقتی در دفتر مدرسه به او اطلاع داده شد که قرار است مدتی را برای سوپرمارکت سر خیابان کار کند با درشتی به مشاور تحصیلی‌اش پاسخ دندان‌شکنی داده و گفته بود: هرگز نمی‌توانید مرا برای بردگی به آن سوپرمارکت بفرستید. آموزگار فوق با لحنی تلخ می‌گوید از آنجا که پدر و مادرهای این بچه‌ها معمولاً بی‌کارند ما همگی، آن‌ها را فقط تشویق می‌کنیم که در آرزوی یافتن شغلی (هر چه باشد) در آینده باشند تا بدین وسیله خود را تامین کنند و آن‌ها نیز به تدریج این ادراک را درونی کرده‌اند که گویا همه‌ی زندگی چیزی نیست مگر یافتن کار و درآوردن پول. او اذعان دارد که هویت، نرمالیت و ارزش انسانی در نگاه این دانش‌آموزان مترادف است با قابلیت یافتن شغل. آموزگار مربوطه دو عامل دست‌اندرکار دیگر در سوسیالیزاسیون این گروه از دانش‌آموزان را هم پیش می‌کشد. یکی از آن‌ها نهاد دولت است و دیگری فرهنگ مصرفی. دولت جوان‌ها را به‌طور کلی تشویق می‌کند تا هر چه سریع‌تر وارد بازار کار بشوند و دست‌یابی به وسایل مصرفی نیز قطعاً جز از این راه ممکن نیست. آموزگار فوق با لحنی گلایه‌مند از من می‌پرسد: "آیا نباید حقیقت جامعه را برای این دانش‌آموزان توضیح دهیم و به آن‌ها بگوییم که درواقع کارهای یک‌نواخت، خسته‌کننده و سختی چشم‌انتظار آن‌هاست، و این که سال‌های طولانی باید همین کارهای کسالت‌بار و پریزان و ملال‌آور را انجام بدهند، آن‌هم با درآمد ناچیز این مشاغل؟ معنای زندگی چیست؟ پول درآوردن؟ خرید خانه و ماشین؟ این همه‌ی چیزی است که ذهن آن‌ها را به‌خود مشغول داشته است، زیرا که تشخیص و جایگاه اجتماعی را فقط در این قبیل کالاهای مصرفی می‌بینند." (۶۸)

این وضعیت یادآور بحث اسکار نکت درباره‌ی انباشت اولیه و انباشت ثانویه است. نکت می‌نویسد که ما در واقع دو گونه فرایند خلع مالکیت یا دو گونه انباشت اولیه را شاهد بوده‌ایم. اولین انباشت اولیه از نوع اقتصادی بود که همانا دولت با استفاده از زور و خشونت، جبر اقتصادی را در شکل کار مزدی به مثابه هنجار طبیعی زندگی رایج کرد. تحت انباشت بدوی شاهد خلع مالکیتی از نوع دیگر هستیم که همانا ستاندن قدرت خیال مردم از ایشان است تا نتوانند به امکانات موجود در وضعیت اجتماعی کنونی ببینند که همانا همه شرایط ایزکتیو را برای برچیدن فقر، سرکوب و استثمار در دل خود مهیا دارد. انباشت بدوی متاخرتر وظیفه‌اش این است که هنجار کار مزدی را به مثابه عنصر اصلی تشکیل دهنده‌ی هویت انسانی، یعنی شیوه‌ی رایج و نرمال زندگی جا بیندازد. انباشت اولیه بر اساس خشونت مستقیم و سپس جبر اقتصادی در شکل عدم امکان زندگی مگر در صورت فروش نیروی کار بنا شده بود، اما در انباشت دومی اصولاً خاطره یا خیال زندگی در شکلی متفاوت ناپدید می‌شود. (۶۹)

در همین رابطه کلاوس اوفه (۷۰) می‌نویسد که ناپدید شدن خیال و خاطره‌ی زندگی در شکلی دیگر به‌خودی‌خود اتفاق نمی‌افتد. دولت مدرن همواره مجبور بوده است که در دو جبهه بجنگد و دو نوع مقاومت در جامعه را سرکوب کند. اولی مقاومتی ارتجاعی بوده است مربوط به میل بازگشت به زندگی

پیشاسرمایه‌داری (که قبلاً در شکل مبارزه با گدایی و راهزنی بود و حالا علاوه بر آن، شکل مبارزه با اقتصاد سیاه و اقتصاد زیرزمینی را نیز به خود گرفته است). مقاومت نوع دوم، مقاومتی مترقی است و عبارت است از "تعقیب برنامه‌های رادیکال در جهت دستیابی به سوسیالیسم" (۷۱). در این شکل دوم مقاومت، اخلاق کار تحت سرمایه‌داری به چالش گرفته می‌شود و دموکراتیزه‌شدن رادیکال شرایط تولید و کار تقاضا می‌شود. دانش‌آموزان خارجی تبار در بحث من چنین به نظر می‌رسد که به گونه‌ای همزمان از هر دو فرایند انباشت عبور می‌کنند، هم برای یادگیری کار مزدی آموزش می‌بینند و هم یاد می‌گیرند که راه دیگری اصلاً موجود نیست و وضعیت طبیعی امور چنین است که می‌بینند و حتی خیال نوع دیگری از زندگی نیز محال است. یعنی به بیان آموزگار یاد شده در بالا، این دانش‌آموزان در واقع فرا می‌گیرند تا به شیوه‌ای سنتی ببینند. یاد می‌گیرند که وضعیت طبیعی امور همین است که به ایشان آموزش داده می‌شود و آن‌ها قادر به تغییر امور نیستند و همه‌ی معنای زندگی چیزی نیست مگر داشتن شغل و کسب درآمد برای زنده ماندن و روی پای خود ایستادن (آیا این آموزه‌ها به معنای تقویت هویت و معنای مردانگی سنتی نیست؟). پسرهایی نیز که تلاش می‌کنند تا به راه‌های دیگری رفته و پول یک‌باره‌ی کلان و راحتی از راه بزهکاری و یا دزدی درآورند از مدرسه اخراج شده یا در بدترین حالت زندانی می‌شوند زیرا نظم مدرسه را به هم می‌ریزند. چه آموزش و تربیت استاندارد مدرسه و معنای "نرمالیت" در این حالت مورد تهدید قرار می‌گیرد که همانا تهیه‌ی معاش فردی از راه فروش نیروی کار است.

نتیجه‌گیری

امیدوارم که بدین ترتیب نشان داده باشم که مواضع، ارزش‌ها و رویکردهای دانش‌آموزان خارجی تبار پسر تحت چه شرایطی شکل می‌گیرد و چرا کار مزدی زودرس و نقش "نان‌آوری" برای آن‌ها اهمیت دارد. در ضمن امیدوارم در نشان دادن این نکته نیز موفق بوده باشم که "دلبستگی" زودرس آن‌ها به کار مزدی امری به شدت اجتماعی است و نه فرهنگی و قومی، و بدین معنا فقط ریشه در سوسیالیسم قومی آنان ندارد. شرایط بسیار پیچیده‌ای بحث شد و عوامل ساختاری و نهادی و سوژکتیو متعددی طرح شد تا چگونگی برساخته شدن مواضع و ارزش‌های این دانش‌آموزان توضیح داده شود. بحث، عبور از فرایند طولانی گذار نیروی کار از تابعیت صوری به تابعیت واقعی است که طبقه‌ی کارگر بومی طی یکی دو قرن از سر گذرانده است و نیروی کار مهاجر جهان سومی (به ویژه بخشی که دارای تحصیلات عالی نیست و یا در جوامع مبداء به معنایی جدی پرولتریزه نشده است) باید آن را در فرصتی کوتاه پشت سر بگذارد. این نیروی کار بالقوه‌ی جوان در شرایطی وارد بازار کار می‌شود که خیال و خاطره‌ی گذشته‌های پیشاسرمایه‌داری برایش وجود ندارد یا اگر نیز رگه‌هایی از آن هنوز یافت می‌شود از سوی جامعه و نهادهای گوناگون آن سرکوب می‌شود و راه و برنامه‌ی مترقی دیگری نیز در مدارس به گونه‌ای بی‌واسطه پیش روی این نیروی کار بالقوه قرار نمی‌گیرد و هرگز به گونه‌ای سیستماتیک آموزش داده

نمی‌شود تا از سهم ناچیز خود از ثروت و قدرت اجتماعی آگاه شود. این دانش‌آموزان باید هویت فردی را به اجبار فرا بگیرند. از گروه رفقا و دوستان هم‌سال خود جدا شوند نامرئی و ناشناس گردند از سر راه کنار کشیده پنهان شوند و احساسات "اکثریت" دانمارکی جامعه را تحریک نکنند. رفتارهای مدارس با این دانش‌آموزان و به ویژه پسرهای استراتژی آگاهانه‌ای است برای در هم شکستن آن‌ها. بزهکار خواندن آن‌ها و اهانت و تحقیرشان در خدمت ارائه‌ی تصویری انحرافی از آن‌ها به‌خودشان است تا راحت‌تر خم شوند، بشکنند و در نتیجه جایگاه‌شان را ساده‌تر و بدون دردسر زیادی بپذیرند. (۷۲) نژادی و قومی کردن این دانش‌آموزان موجب کاهش انتظارات آموزگاران و مدارس و اجتماع از این دانش‌آموزان شده و روی تصویر آن‌ها از خودشان نیز تأثیرات منفی بسیاری دارد. همچون هنگامی که آن‌ها را در مدارس به مثابه بزهکار مورد خطاب مستقیم قرار می‌دهند و آن‌ها نیز از خود و دوستان‌شان با چنین القابی نام می‌برند، یا وقتی که به آن‌ها صریحاً گفته می‌شود که توانایی تحصیل در دبیرستان را ندارند و یا به بازار کار راه نخواهند یافت. به‌طور کلی از آن‌جا که مدارس این دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان را همچون گروه‌های فاقد فرهنگ گفتگو و بحث، فاقد سواد و فاقد هر گونه آگاهی و به لحاظ ذهنی و زبانی موجوداتی عقب‌مانده و بی‌نهایت فقیر تصور می‌کنند که باید متمدن و انسانی شوند، پس عجیب نیست که از آن‌ها انتظاری برای رشد و تلاش فکری نمی‌رود و همین هم موجب کاهش توقعات این نوجوانان از خودشان می‌شود. نهایت تلاش مدارس در راستای پرورش این نوجوانان برای پذیرش کار مزدی و کناره‌گیری از بزهکاری و "خیابان‌گردی" و عضویت در "باند‌های" محلی است. اما مدرسه به تنهایی نمی‌تواند گناه این وضعیت را به گردن بگیرد. مدرسه نهادی است دولتی و سیاست‌گذاری‌های مستقیم یا نامستقیم دولتی را در همه‌ی ابعاد آن بازتاب می‌دهد. مدرسه نهادی است اجتماعی در دل مناسبات تولیدی و اجتماعی سرمایه‌داری و در نتیجه همه‌ی تناقضات این دسته روابط اصلی را بازتاب می‌دهد. مدرسه به‌جز وظیفه‌ی تدریس مواد درسی عام، عهده‌دار تربیت ایدئولوژیک نیروی کار و بازتولید خصلت طبقاتی و قومی و جنسیتی نیروی کار نیز هست و به این معنا خصلتی عمیقاً ایدئولوژیک دارد. مدارس مناطق "گنتو" در رابطه با نوجوانان خارجی تبار این وظیفه را تا آخرین کرانه‌های آن انجام می‌دهند.

پانوشته‌ها

- ۱- واژه‌ی "گنتو" در دانمارک به محلاتی با تمرکز بالای گروه‌های قومی غیردانمارکی اطلاق می‌شود.
- ۲- قصد من در نوشتار پیش رو توصیف و تشریح زندگی این (نوجوانان و خانواده‌هایشان در "ظاهر" نیست. به بیانی قصد من توصیف رفتارهای آن‌ها و یا "فرهنگ" شان نیست. روایتی که در ابتدای این مطلب ارائه شد برای آشنایی خواننده‌ی غیراروپایی یا غیردانمارکی با تصویر محلات و خیابان‌هایی است که معمولاً گروه‌های قومی غیردانمارکی و غیراروپایی را در خود جای می‌دهند. در

برخی و نه دیگری‌ها است که نیروهای علیتی آن را توضیح می‌دهند. این‌ها هستند که هویت آن را تشکیل می‌دهند و به ما اجازه می‌دهند که در باره‌ی این و همان چیزی حرف بزنیم که همانا به رغم تغییراتی که از سر می‌گذراند در عین حال دوام نیز می‌آورد. منبع: رئالیسم انتقادی از نشر آلترناتیو

با توجه به این مبنای فلسفی می‌توان گفت که سرمایه‌داری نیز دارای ذات یا ساختارهایی اصلی است که در سیر سال گذشته ثابت بوده است به رغم همه‌ی تغییراتی که از سر گذشته است.

11-Tony Smith: Technology and capital in the age of lean production, a Marxian critique of the "New Economy", 2000.

همچنین نگاه شود به کتاب جهانی‌سازی: رویکرد نظام‌مند مارکسی، ۲۰۰۶ از همین نویسنده. ترجمه‌ی فارسی این کتاب مدت‌ها است به پایان رسیده و من امیدوارم به زودی در اختیار علاقمندان این حوزه قرار بگیرد.

12- Scierup, Carl-Ulrik. *På Kulturens Slagmark*, Esbjerg: Sydjysk Universitetsforlag, 1993.

۱۳- همان‌جا ۵۶:۱۹۹۳

14- Mathiesen; Anders. *Uddannelsernes Sociologi*, Århus: dansk Pædagogisk Forum, 2000

15 -Schierup 1993:74

16- Tony Smith: Globalisation . A systematic Marxian Account, 2006

ترجمه فارسی کتاب به زودی در ایران به چاپ می‌رسد.

۱۷- همان‌جا: فصل پنجم، ص. ۱۶۵

۱۸- همان‌جا

۱۹- همان‌جا ص. ۱۶۸ در ضمن باید بخاطر داشت که این نوآوری‌ها موجب ارزانی کالاهای صادراتی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری می‌شود که به بیان مارکس آتشبار سنگینی است که بورژوازی با بکارگیری آن دیوارهای چین را فرومی‌ریزد و بازارهای جوامع دیگر را فتح کرده و آن جوامع را به تدریج در درازمدت بر نقش خود می‌آفریند.

۲۰- Smith, Neil. *Uneven Development: Nature, Capital and the Production of Space*, Oxford: Blackwell, 1984.

۲۱- این وضعیت اما به معنای آن نیست که هیچ تدبیری برای کاهش نابرابری و از میان بردن بدترین شکل‌های محرومیت مادی در سرمایه‌داری جهانی نمی‌توان اندیشید. به بیان تونی اسمیت در کتاب جهانی‌سازی ساختار و سیاست‌های دولت توسعه‌مدار قادر به ایجاد ضدگرایش‌های نیرومند و موثری در برابر گرایش به رشد ناموزون است که دست‌کم تا حدود خاصی در شرایط تاریخی معینی می‌تواند اثرگذار باشد.

22- Hirsch, Joachim. "Fordism and Post-Fordism: The Present Social Crisis and its Consequences", I Bonefeld, Werner & Holloway, John. (eds.), *Post-Fordism and Social form*, London: Macmillan 1991.

برخی از این محلات که در مرکز شهر کپنهاک قرار دارند، دانشجویان و چپ‌های دانمارکی و البته برخی از گروه‌های دیگر دانمارکی را نیز می‌توان یافت. اما باز در همین محلات هم بلوک‌های ساختمانی محل زندگی دانمارکی‌های فوق از بلوک‌های ساختمانی خارجی‌تبارها جدا است، زیرا گروه نخست معمولاً مالک ساختمان‌های خود هستند در حالی که گروه دوم غالباً اجاره‌نشین‌اند و بسیاری از آن‌ها به خدمات اجتماعی مستقیم دولتی نظیر کمک هزینه‌ی مسکن و نظایر آن وابسته هستند. اما در "گنتو"هایی که دور از مراکز شهرهای بزرگ قرار دارند، تراکم و تمرکز خارجی‌تبارها از این شکل پیچیده‌ای که در بالا توصیف کردم، بیرون آمده و یک‌دست می‌شود. در این قبیل محلات فقیرترین دانمارکی‌ها در کنار فقیرترین خارجی‌تبارها که البته اکثریت ساکنین این محلات را تشکیل می‌دهند، زندگی می‌کنند.

۳- من بر سر موضوع سوسیالیزاسیون دخترهای این گروه‌ها نیز مطالعاتی انجام داده‌ام اما به دلیل کمبود جا و حوصله‌ی مطلب پیش رو از پرداختن به آن در بستر بحث کنونی پرهیز کرده‌ام.

4- SFI rapporten: *køn, etnicitet og barrierer for integration*, af Karen Margrethe Dahl, Vibeke Jakobsen SFI 2005

این نوشته بخشی از یک مطلب بلندتر در همین رابطه است که در سال ۲۰۰۶ به زبان دانمارکی به نگارش درآمد. در مطلب پیش رو برخی تغییراتی را که روا دانسته‌ام، در متن وارد کرده و در برخی قسمت‌ها به بیان خلاصه‌ای از بحث‌ها اکتفا کرده‌ام.

5- Resch, Robert Paul. *Althusser and the renewal of Marxist social theory*, Berkeley: University of California Press, 1992.

۶- در این رابطه به‌ویژه نگاه شود به مطلبی از این قلم که به وسیله نشر آلترناتیو پیرامون معرفی آرای روی باسکار به چاپ رسید.

۷- رئالیسم انتقادی در ضمن بر این نظر است که این ساختارهای عمیق هستی اجتماعی به میانجی مفاهیم و نظریه‌ها در دسترس شناخت انسانی قرار دارند.

8- Albritton; Robert. *A Japanese Approach to Stages of Capitalist Development*. Basingstoke: Macmillan 1991.

۹- باسکار تمایزی بین سیستم‌های بسته و سیستم‌های باز قائل می‌شود. اولی ارجاع می‌دهد به محیط آزمایشگاهی که دانشمندان یا "مامور علیتی" با ایزوله کردن یک مکانیسم مشخص طبیعی از دیگر مکانیسم‌ها موفق به شناسایی آن و نحوه‌ی عملش می‌شود. دومی یا سیستم باز به محیط بیرون از آزمایشگاه ارجاع می‌دهد جایی که مکانیسم‌های گوناگونی در ترکیب، تعامل، برخورد و در تقابل با یکدیگر وجود داشته و پدیده‌ها و رویدادهای مختلف جهان را خلق می‌کنند. برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه نگاه شود به کتاب رئالیسم انتقادی از نشر آلترناتیو

۱۰- "ذات هیدروژن ساختار الکترون‌های آن است، زیرا با ارجاع به آن است که قدرت واکنش شیمیایی آن و نیروهای دخیل در این واکنش‌ها توضیح داده می‌شوند... همه‌ی خصوصیات یک چیز به یک میزان مهم نیستند چون ارجاع به

۴۶- گروه‌هایی از شوروی سابق و از دیگر کشورهای بلوک شرق نیز وارد این کشور شدند که البته تعداد آن‌ها کم‌تر از تعداد گروه‌های قومی خاورمیانه‌ای و آفریقایی است. گروه‌های جمعیتی تازه وارد از بلوک شرق سابق نیز در معرض تبلیغات گاه و بی‌گاه "بزهکاری" قرار دارند اما نه به شدت گروه‌های یاد شده در بالا.

47- Rusche, G and Kirchheimer, O., Punishment and social structure, 1969, New York: Russell and Russell.

روشه و کیرشهایمر در این باره می‌نویسند: "بر خلاف آن‌چه که بسیاری از دانشمندان قلمرو کیفری در غرب می‌اندیشند "نرم" شدن شیوه‌های مجازات و کاهش درجه‌ی سببیت و خشونت بی‌رحمانه‌ی دستگاه‌های کیفری در مواجهه با طبقات "بیکار خطرناک حاشیه‌نشین زیرطبقه و بزهکار" به علت "تیت‌های خوب"، "خوش‌فکری" و "اومانیزم" جامعه بورژوایی و روشنفکران برجسته‌ی آن از اواخر سده‌ی هیجدهم به این سو نبوده است. یک چنین توضیحی برای تغییر و تحولات انجام شده در این حیطه از ماهیت ماتریالیستی و واقعی‌چندانی برخوردار نیست. زیرا چنین دیدگاهی بر این گمان است که "مهندسین" اجتماعی در عصر سرمایه‌داری ناگهان به این فکر افتادند که بر انسان و تن او رحم آورده و با او رفتاری "انسانی" پیشه کنند و حاکمان و دستگاه‌های سیاسی کشورها نیز به موعظه‌های اخلاقی این روشنگران و روشن‌اندیشان گوش سپردند و نسخه‌های آن‌ها را عملی کردند. به این معنا تاریخ تربیت، تنبیه و کنترل نیروی کار و تاریخ بازتولید اجتماعی در نظام سرمایه‌داری از سوی این متفکران سیری خطی را پیموده و همواره جهت آن معطوف به انسانی‌تر شدن بوده است. اما این متفکران معمولاً عاجزند از توضیح تغییرات "ناگهانی" که در دستگاه‌های کیفری کشورهای این‌سو بوجود می‌آید و آن‌ها را همچون رگه‌هایی از آنورمالیته توضیح می‌دهند که پس از مدتی باز به مسیر قبلی خود خواهد افتاد. اما اگر این همه تغییرات صرفاً جنبه‌هایی تصادفی، اتفاقی و ناگهانی و در نتیجه بدون علت می‌بودند نیازی به این متفکران نیز نداشتیم چرا که در این صورت تاریخ دستگاه‌های کیفری و تاریخ تربیت و تنبیه به طور کلی امری اتفاقی و تصادفی می‌بود و درک گرایش‌های قانون‌مند در آن بس دشوار می‌بود."

مثلاً توجه کنید به تغییرات بسیار هراس‌انگیزی که در همه دنیای سرمایه‌داری پیشرفته در دوره‌ی نئولیبرالیستی حیات آن پیش آمد. این تغییرات بسیار جدی را به هیچ رو نمی‌توان امری اتفاقی و تصادفی و "انحراف" از مسیر اومانیزستی غالب در این کشورها درک کرد.

۴۸- دولت جدید "صورتی پرآبی" که در انتخابات پارلمانی پانزدهم سپتامبر سال ۲۰۱۱ بر پایه‌ی ائتلاف بین سوسیال دموکراسی، حزب سوسیالیست‌های مردمی، حزب وحدت چپ، و یک حزب بسیار لیبرال به‌اصطلاح اومانیزست تشکیل شد، عملاً برنامه‌های نئولیبرالی را همچنان پیش می‌برد. بدین معنا دست کم نبرد طبقاتی در این دوره نیز به سود جناح‌های طرفدار کاهش حقوق اقشار ضعیف و کم‌درآمد و بیکار به نحوی موقتی پایان گرفت. سیاست دولت جدید به گمان من سیاست "دولت شتاب‌دهنده"ی پسانئولیبرال است. بدین معنا که دولت جدید باید بخش عمومی/دولتی را ترغیب کند تا در امر ایجاد

23- Hammer, Ole & DitZel, Jørgen., *Rødgrød med Fløde: en debatbog om indvandrerne i Danmark og deres fremtid*, København, Gyldendalske Boghandel, 1983.

۲۴- همان‌جا

25- Hammer/Ditzel 1983, Schierup 1993,
26- Karpantscof, Rene. *Populism and Right Wing Extremism in Denmark 1980-2001*, Sociologisk Rapportserie: nr. 4 2002. Københavns Universitet Sociologisk Institute.

27- Smith, tony. *Technology and Capital in the age of Lean production: A Marxist critique of the "New Economy"*. New York, State University of New York, 2000.

28- Scierup 1993, p. 56.

29- A. P. Møller

30- Nielsen, Birger Steen & Nielsen, Elo. (red.), *Socialisationsforskning: Senkapitalisme og Subjektivitet*, København, Borgen, cop. 1978.

۳۱- همان‌جا ص. ۳۴

32- Mathiesen; Anders. *Uddannelsernes Sociologi*, Århus: dansk Pædagogisk Forum, 2000.

33- Perelman, Michael., *Class Warfare in the Information Age*, London, Macmillan Press LTD, 1998.

34- Pedersen, Ove. K. "Fra Velfærdsstaten til Konkurrencestaten", i Asterisk, nr. 28- april 2006. København: Danmarks Pædagogiske universitetspublikation

35- Balibar, Etienne & Wallerstein, Immanuel., *Race, Nation, Class: AmbiguousIdentities*, London: Verso, 1991.

36- Miles, Robert. *Capitalism and unfree labour: anomaly or necessity?*, London: Tavistock, 1987.

۳۷- همان‌جا ص. ۹۷

۳۸- همان‌جا ص. ۲۴۰

۳۹- همان‌جا. ص. ۲۴۰

40- Fenton, Steve & Bradley, Harriet Fenton, *Ethnicity and Economy: Race and Class*. Revisited, 2002.

۴۱- همان‌جا. ص. ۴۳

۴۲- همان‌جا ص. ۴۳

43- Balibar, Etienne & Wallerstein, Immanuel., *Race, Nation, Class AmbiguousIdentities*, London: Verso, 1991.

44- Kushnick, Louis. *Race, Class & Struggle: Essays on Racism and Inequality in Britain, the US and Western Europe*, London, Rivers Oram Press, 1998.

۴۵- هم‌چنین نگاه شود به:

Kenan, Malik. *The Meaning of Race: race, history and culture in western society*, London: Macmillan, 1996.

اگر چه باید توجه داشت که "فرهنگ کارگری" فقط حاوی همین جنبه‌ها نبود بلکه انبوهی از مراسم و آداب جمعی و نیز موسیقی و هنجارهای اجتماعی بسیار غنی و رنگارنگ دیگری بود که در اینجا مورد بحث من نیست.

۶۰- این شکل‌های انضباط‌دهی که در ابتدای کار با نوعی جبر و خشونت و یا محرکه‌های بیرونی همراه است و بعدها عنصر زور و خشونت در فرایند جبر کور اقتصادی و "درونی شده"ی بازار کار محو یا کمرنگ می‌شود، به طرق مختلفی بر روی اقشار متفاوت طبقه‌ی کارگر در دوره‌های متفاوت زمانی اعمال می‌شود. برخی این فرایند را بسیار زودتر از دهه‌های یاد شده در بالا طی کردند و عده‌ای دیرتر در معرض این تغییرات ساختاری و سوسیالیزاسیون‌های متفاوت ناشی از آن قرار گرفتند. امروز مثلاً مرحله‌ی اول این فرایند بر بسیاری از اقشار خارجی‌تبار فقیر و کم‌تحصیلات اعمال می‌شود. منظورم این است که انضباط‌دهی از راه محرکه‌های بیرونی از راه اعمال خشونت و جبر آشکار بر این اقشار و فرزندانشان اعمال می‌شود.

۶۱- این وضع در دوره‌ی تولید لاغر جای خود را به خستگی مفرط ذهنی و روحی می‌سپارد و علائمی از قبیل استرس، خستگی ذهنی، شدت کار، نظارت بر خود و نتیجه‌ی کارها، رقابت با خویشتن برای درگذشتن از نتایج پیشین و کسب رکوردهای جدید در کار تیمی و نظایر آن نیروی کار را آزار می‌دهد و تربیت به اصطلاح دمکراتیک یا "بی‌هنجار" در اینجا به مصرف‌گرایی شدید و سکسوالیزه‌شدن روابط کودکان در سنین زودرس و تاثیر شدید صنعت رسانه‌ای و صنعت سرگرمی و سکس بر تربیت کودکان می‌انجامد. البته این همه نباید به این معنا تعبیر شود که تربیت و سوسیالیزاسیون دیگر در سازگاری با ساختارهای مرتبا تغییر‌یابنده‌ی بازار کار نیست و یا تقاضای بازار کار رقابتی برای آموزش و تربیت دانش‌آموزان نخبه‌ی رقابت‌پیشه دیگر اهمیتی ندارد. منظور این است که هنجارهای "پدرسالار" پیشین حالا جای به نحو روزافزونی جای خود را هنجارهای عام اجتماعی می‌سپارد که به‌ویژه از سوی صنایع موسیقی، فیلم، سرگرمی و نظایر آن اشاعه می‌یابد و لزوماً محدود به طبقه‌ی خاصی به معنای سابق نیست.

62- Savage, Mike. *Class Analysis and Social Transformation*, Buckingham, Open University Press, 2000.

۶۳- همان جا ص. ۶۵

۶۴- همان جا

۶۵- همان جا

۶۶- کارل پولانی: دگرگونی بزرگ، خاستگاه‌های سیاسی و اجتماعی عصر ما. ترجمه‌ی محمد مالجو که به‌زودی در ایران به چاپ می‌رسد.

منظور پولانی در این جا این است که تغییرات ناگهانی و مهیبی که در نهادهای زندگی مردم پدید می‌آید شخصیت و ساختارهای روحی و روانی آنان و در نتیجه اشکال فاعلیت آن‌ها را نیز دستخوش دگرگونی‌های مهیبی می‌کند. در این جا جابه‌جایی از زادگاه خویش و انتقال به کشوری دیگر و حاشیه‌نشینی تقریباً مطلق در کشور جدید، و به همین ترتیب ایجاد "اختلال‌های برق‌آسا و

شغل، تربیت و آموزش نیروی کار ورزیده‌ی علمی و ماهر برای نبرد بر سر تسخیر بازار جهانی دخالت‌های جدی کند و سیاست "سبزی‌سازی" اقتصاد و از این رهگذر ایجاد مشاغل سبز را در دستور کار خود قرار دهد. در استراتژی کلی دولت سرمایه‌داری دوره‌ی متاخر تغییری پدید نمی‌آید بدین معنا که ورک فیر workfair به جای ولفیر walfair در دستور کار قرار دارد و کمونته‌ی مبتنی بر بازار کار و نه شهروندی شعار اصلی است.

۴۹- در اخبار اعلام می‌شد که کدام مشاغل "طبقه‌ی متوسطی" دیگر نمی‌توانند در پایتخت مسکن بخرند.

۵۰- آموزگاری به من می‌گفت که دانش‌آموزان خارجی‌تبار او زبان دانمارکی را به شکلی نیمه و ناقص و یا به بیانی دست و پا شکسته صحبت می‌کنند و در همین رابطه می‌گفت که متخصصان زبان بر این نظرند که فرهنگ واژگان این دانش‌آموزان حاوی ۵۰۰-۳ واژه است در حالی که یک دانش‌آموز دانمارکی در همین سن و سال دست کم ۸۰۰۰ واژه را می‌شناسد و درضمن قادر به کاربرد آن‌ها است. اگر چه من شک دارم که بتوان واژه‌ی "دانش‌آموز دانمارکی" را هم‌چون نقطه‌ی مقابل دانش‌آموزان خارجی‌تبار بکار برد. زیرا شاگردانی که از خانواده‌های "ناب‌خوردار" و به شدت آسیب دیده‌ی دانمارکی نشأت می‌گیرند نیز فرهنگ واژگان گسترده‌ای در اختیار نداشتند و به جز این زبان گشاده و فرهنگ واژگان گسترده و فرمولاسیون مناسب و درست جملات همه موضوعاتی هستند که در عرصه‌ی پژوهش‌های اجتماعی عمیقاً مورد مناقشه‌اند زیرا نمی‌توان از خصلت طبقاتی و زمینه‌محور زبان چشم‌پوشی کرد.

۵۱- آموزگار مردی را دیدم که بی‌مهابا خودکار خود را بر سر پسر نوجوانی می‌کوبید و به او می‌گفت: تو خیلی احمقی...خودت هم از این موضوع خبر داری...در تو مغزی یافت نمی‌شود مگر نه؟ خودت هم این را می‌دانی. همین آموزگار گاهی دانش‌آموزان خود را "فوندمنتالیست‌های کوچولو" می‌خواند. آموزگار زنی نیز از پسر چهارده‌ساله‌ای هم‌چون یک مردسالار بی‌مغز لوس خطرناک سخن می‌گفت که خانواده‌اش او را به صرف جنسیت‌اش می‌پرستند و برای همین باید به او "حالی کرد" که آموزگاران و مدرسه برای او و جنسیت‌اش هیچ اهمیتی قائل نیستند.

52- Pierre Bourdieu & Jean-Claude Passeron, *Sprolig autoritet og pædagogisk autoritet*, s. 17 in Berner, Boel Callewaert, Staf Silberbrandt, Henning, 1977

53 - Andersen, Svend Aage., *Livsforløbet i arbejderklassen*, Århus: center for Kulturforskning, 1990.

۵۴- همان جا ص. ۲

۵۵- همان جا ص. ۳

۵۶- همان جا ص. ۳

۵۷- همان جا ص. ۵

۵۸- همان جا ص. ۵

۵۹- همان جا ص. ۶

فرهنگی را می‌توان نزد اقشاری یافت که جدیداً در اثر "انقلابات صنعتی" سرمایه‌داری از جا برکنده شده و به مناطق ثروتمند بازار جهانی تزریق می‌شوند. ۶۷- منظور از بی‌سوادی کارکردی بدین معناست که این پسرها حتی با وجود حضور بر سر کلاس‌های مدارس کارآموزی هم نمی‌توانند دستورالعمل‌های متن‌های درسی را خوانده و مطابق آن عمل کنند. گفته می‌شود که این پسرها حتی احتمالاً از گفتار مربیان آموزشی نیز هیچ سر در نخواهند آورد. در این صورت باید پرسید که مدارس مناطق "گنتو" به‌جز سروکله زدن "فرهنگی" و پیش‌برد سیاست "متمدن‌سازی" آنان در طی ۹ یا ۱۰ سال دوره‌ی آموزشی، پس چه چیزی یاد این نوجوانان داده‌اند.

۶۸- برگرفته از یادداشت‌های شخصی‌ام.

۶۹- نقل شده در:

Schmidt, Lars-Henrik. *Socialisationskritik og Politisk Praksis*. København: Rhodos, 1978

70- Offe, Claus. *Contradictions of the Welfare State*, Cambridge: The MIT Press, 1993.

۷۱- اوفه: ۱۹۹۳: ۱۶۷

۷۲- در بحث‌های مدارس یاد شده مشاهده می‌کردم که آموزگار به بهانه‌ی بحث‌های اجتماعی از دانش‌آموزان خارجی تبار خود می‌پرسد که با گنتوهای خارجی‌ها چه باید کرد؟ دانش‌آموزان پاسخ می‌دادند با گنتوهای سفیدپوست‌های دانمارکی چه باید کرد.

خشونت‌بار" در نهادهای رفاهی و حمایتی پیشین و قانون‌گذاری‌های سخت‌گیرانه و حقارت‌بار بر ضد خارجی‌تبارها و فقیران و تشدید مکانیسم‌های کنترل، نظارت و سرکوب و حاشیه‌نشینی همه لزوماً دارای پیامدهای روحی و روانی است. مثلاً توجه کنید پولانی در باره‌ی تاثیر تغییرات ساختاری بر روح و رفتار آدم‌های دوره‌ی صنعتی شدن انگلیس چه می‌گوید: "البته، در حقیقت، مصیبت اجتماعی عمدتاً پدیده‌ای نه اقتصادی که فرهنگی است و نمی‌توان با ارقام درآمدها یا آمار جمعیتی اندازه‌گیری‌اش کرد. فجایع فرهنگی که دامن اقشار گسترده‌ای از مردم عادی را می‌گیرند مسلماً می‌توانند متعدد باشند. اما هیچ‌کدام به پای رویدادهای مصیبت‌باری چون انقلاب صنعتی نمی‌رسند، زلزله‌ای اقتصادی که توده‌های وسیعی از ساکنان نواحی روستایی انگلستان را در ظرف کم‌تر از نیم قرن از مردمانی مستقر به مهاجرانی بی‌دست‌وپا بدل ساخت."

پولانی در ادامه می‌افزاید: "بنابراین علت تباهی نه استثمار اقتصادی که غالباً مسلم گرفته می‌شود بلکه فروپاشی زیست‌محیط فرهنگی قربانی است. مسلماً فرایند اقتصادی می‌تواند ابزار تخریب را عرضه کند و تقریباً همیشه جای‌گیری در موقعیت اقتصادی پایین‌تر به نتیجه ضعیف‌تر نیز خواهد انجامید، اما علت غایی فلاکت طرف ضعیف‌تر به همین دلیل نه اقتصادی بلکه صدمه‌ی مهلک به نهادهایی است که هستی اجتماعی‌اش را تجسم می‌بخشند. حاصل همانا از دست دادن عزت نفس و استانداردهای متعارف است." همین بی‌دست‌وپایی و همین فلاکت و از دست رفتن عزت نفس و شناور شدن در یک خلاء جدی



همکاری با آلترناتیو

برای ما ارسال نمایند تا هیات تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

۲- ترجمه مطالب مفید؛

آلترناتیو فهرست طولی از مطالبی که ترجمه‌ی آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمه‌ی آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریه‌ی نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

۳- تایپ و ویرایش؛

بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیاتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

منتظر تماس رفقا هستیم. با دروهای سرخ کمونیستی!



هیات تحریریه‌ی

نشریه آلترناتیو

جوانه‌های آلترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تیر می‌آید. این همه رام نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسوده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده-ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حنجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سردی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن ندادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشنام دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استثمارگران را، می‌خراشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آلترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوه‌ی ”همکاری“ با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش ”همکاری“ وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آلترناتیو نام برد.

الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری در سطح عمومی نظیر:

مطالعه‌ی دقیق آلترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تألیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس آن را

نشر آلترناتیو منتشر نموده است

